

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من دعائم الكفر التعمق

((سئل علي بن الحسين (عليهما السلام) عن التوحيد فقال: ان الله عزوجل علم أنه يكون في آخر الزمان أقوام متعمقون (١) فأنزل الله تعالى «قل هو الله أحد» والآيات من سورة الحديد إلى قوله «و هو عليم بذات الصدور» فمن رام وراء ذلك فقد هلك))

كافي ج ١ ص ٩١ باب النسبة

از امام سجاد (عليه السلام) سؤال شد از توحيد، فرمود: خداوند می دانست که در آخر الزمان انسانهاي متعمق (يعني کسانی که بیش از حد معمول تدبر و ریشه یابی کنند) وجود دارند، از این رو سوره ی «قل هو الله احد» و آیاتی از سوره ی حدید تا «و هو عليم بذات الصدور» را نازل کرد، پس هر کس برای خداشناسی غیر از این جوید (يعني از حد معمول تجاوز کرده متعمق شود) هلاک می شود.



امیرالمؤمنین (عليه السلام) فرمود: «الكفر على اربع دعائم: على التعمق.... فمن تعمق لم ينب الى الحق». کفر بر چهار ستون پایدار است: بر تعمق [کنجکاوی دروغین و خیال پرستی و ذهن گرایی (ایده آلیسم)].... پس آن کس که دنبال تعمق رفت به حق نرسید.

نهج البلاغه حکمت ٣١



((و سَمَى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفَهُمُ الْبُحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُخًا. فَاقْتَصِرَ عَلَى ذَلِكَ وَ لَا تُقَدَّرُ عَظَمَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونُ مِنَ الْهَالِكِينَ)) (٢) خداوند، ترک تعمق آنها [راسخین در علم] در بحث از کنه و ذات خودش را که بر آنها واجب نفرموده، راسخ بودن در علم نامیده است. پس به همین مقدار بسنده کن و خدا را با میزان عقل خود ارزیابی مکن تا از هلاک شوندگان نباشی.

١- عمق: در بیابان بی آب و علف پیشروی کردن و سرگردان شدن و به هلاکت رسیدن. کسی که با توهم پیش رود نیز دچار همین

نهج البلاغه محمد دشتی / ٦٣١

سرنوشت خواهد بود.

٢- نهج البلاغه، خطبه ٩١، صفاته تعالی فی القرآن

نشانی از مطالب

سرمقاله

درک حقیقت ذات ربوبی / آیت الله العظمی گلپایگانی

شرط اتحاد افق برای ثبوت هلال ماه / آیت الله العظمی دوزدوزانی

قلمرو عقل در دین (۲) / آیت الله سید جعفر سیدان

محمی الدین در آیینہ ی فصوص (۶) / آیت الله شیخ مرتضی رضوی

نقد کلامی از استاد حسن زاده آملی در دفاع از ارسطو و فلسفه / حجت الاسلام والمسلمین سید قاسم علی احمدی

سلسله مقالاتی در نقد فلسفه و عرفان (۵) / حجت الاسلام والمسلمین سید جعفر موسوی اصفهانی

انحصار هدایت در حوزه راهبردی وحی / یاسر فلاحی

طریق حق در سیر و سلوک / علی صافی اصفهانی

نظرها و اعترافها

با خوانندگان نورالصادق

معرفی کتاب

فصل اول: آثار و مقالات

سرمقاله

آیت الله العظمی گلپایگانی

آیت الله سید جعفر سیدان

آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی

حجت الاسلام و المسلمین سید جعفر موسوی اصفهانی

استاد یاسر فلاحی

علی صافی اصفهانی

عرفان یافتنی و عرفان یافتنی

جهان «درون» بسیار پیچیده تر و شگفت تر از «برون» است. آنچه در دل ها می گذرد، آنچه بر اندیشه ها خطور می کند، آن کشش های روحی به سوی «برتر» ها آن جاذبه ای که مسائل مربوط به «روح»، «عرفان» و «معنویات» برای انسان دارد، به خصوص در سنین خاصی از جوانی همه نشان دهنده ی «عمق وجود» و ژرفای هستی است. گاهی از حرف های تکراری و موضوعات عادی و مسائل روزمره خسته و زده می شویم. دلمان می خواهد چیزی بخوانیم، از دنیای دیگر، کتابی مطالعه کنیم، با محتوی درون گرا، صحبتی بشنویم با چاشنی هایی از عرفان و روان، حکایاتی مطالعه کنیم مربوط به عالم ارواح، قدرت نمایی های شگفت، معجزات و کرامات و... این ها نشان می دهد که جان ما، ذاتاً با این گونه سوژه ها گره خورده است، نیاز فطری ما به تقویت این بعد از وجود است.

گاهی، هر چه بیش تر می پرسیم کم تر جواب می شنویم، هر چه بیشتر تشنگی نشان می دهیم، کم تر سیرابمان می کنند، هر چه علاقه مندتر می شویم «صاحبان راز»! بیش تر بخل می ورزند.

راستی چرا؟! ... آیا مباحث عرفانی و وادی های سیر و سلوک، همیشه این گونه بوده است؟

اساساً کشف و کرامات، تا چه حد درست و جدی است؟

مدعیان، تا چه حد راست می گویند؟

مریدان، چه اندازه از روی فهم و بصیرت شیفته می شوند؟

از انصاف نباید گذشت، این گونه امور که در هاله ای از تقدس و در پرده ای از «ارزش های برین» قرار گرفته، برای آنان که «کم ظرفیت» اند گاهی هم گمراه کننده و غرور آور است.

در این عالم، هر چیزی «اصل» دارد و «بدل».

بدل سازی، خودش نشان ارزشمندی آن «اصل» است، که اگر کسانی دسترسی به اصل ندارند، سراغ بدل ها می روند.

در این میان ساده لوحان، فریب می خورند و دکان داران، فریب می دهند.

تکلیف صاحبان اصلی «راز» و عرفان حقیقی و دارندگان «کشف» و «شهود» چیست؟

اگر گاهی کتمان می کنند، از ترس همین ناهلان است.

اگر بروز نمی دهند، به خاطر بی ظرفیتی برخی از افراد است.

اگر ما نتوانستیم «طعم عرفان» و «علم سلوک» را بشناسیم و بجشیم، حق انکار و نفی اصل قضیه را نداریم.

مگر می توان با دیدن «طلای مصنوعی» منکر «طلای واقعی» شد؟ مدعیان دروغین «پیامبری» هم در طول تاریخ بسیار بوده اند، این نباید سبب بی اعتقادی به اصل «نبوت» و «وحی» گردد.

به هر حال برخی عارفند، برخی هم «عارف نما».

بعضی «اهل دل» اند، برخی «اهل هوس» بعضی می یابند، بعضی هم می بافند. هرگز با «بازی با الفاظ» و ردیف

کردن اصطلاحات عرفانی، کسی «عارف» نمی شود. ادای عرفان درآوردن، با عارف بودن خیلی فاصله دارد.

اساس عرفان، شناخت و محبت خدا و اولیاء خدا و پایبندی به «امر» و «نهی» اوست و تسلیم مطلق و بی چون و چرا در برابر قرآن و عترت و لا غیر.

اگر کسی هزار ادعا داشت ولی در عمل، پایبند «شرع» و متعبد به آداب و سنن دین نبود و چشم به معارف بیگانگان دوخته بود از همان دکان داران است که مغازه ی دو نبش باز کرده است.

عرفان «یافتن» است نه «بافتن».....

باری، عطش و عشق به امور عرفانی و رمز و راز جهان، لطیف تر از مادیات و ژرف تر از طبیعت را می توان فرو نشانند، اما راهش ظریف است.

طی این مرحله، بی همراهی خضر مکن ظلمات است، بترس از خطر گمراهی

اما این هادی و همراه باید قرآن و عترت باشد ولا غیر و کسی که ما را به این دو گوهر گرانبها سوق می دهد نه به سوی خود و بیگانگان و امیال نفسانی خود و گرنه بی تردید در ضلالت و گمراهی است زیرا که نیر اعظم فرمود:

((انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً))^(۱)

من دو گوهر گرانبها در میان شما می گذارم، یکی قرآن و دیگر عترت خودم، مادامی که به این دو تمسک می کنید هرگز گمراه نمی شوید.

پی نوشت ها:

۱- وسائل الشیعه، جلد ۲۷، صفحه ۳۴

چکیده فرمایش

آیت الله صافی گلپایگانی (دام عزه):

مقصود و مراد از معرفت خداوند متعال تلاش برای دستیابی به ذات خداوند نیست. زیرا ما مکلف به امر محال نشده ایم بلکه مطلوب، معرفت خداوند است به آثار و نشانه های فیض او و تفکر در آفاق و انفس. (یعنی تدبّر در آفرینش عالم بزرگ که جهان پیرامون ماست و عالم کوچک که وجود پر رمز و راز آدمی است)



درک حقیقت ذات ربوبی^(۱)

«آیت الله العظمی صافی گلپایگانی»

س - در حدیث قدسی آمده است: (گنج پنهانی بودم، دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مردم را آفریدم برای اینکه شناخته شوم.)

پس چرا انسان ها از تفکر در خدا منع می شوند؟ و راه شناخت خداوند چیست؟

ج - این حدیث سند معتبری ندارد. مراد از معرفت خدا که کمال اشرف و اعلاهی هر انسان است، معرفت حقیقت ذات خدا نیست؛ زیرا آن معرفت عقلاً و تقلاً محال و غیر قابل حصول و به اصطلاح محاط محیط نشود و بنابراین در احادیث شریفه از تفکر در ذات خدا نهی شده است.

جایی که حقیقت بسیاری یا همه ی مخلوقات بر بشر مجهول است و جز به خواصّ و آثار آن ها پی نبرده است، حقیقت ذات اقدس ربوبی چگونه امکان درک دارد؟ هرچه بشر در ذات او فکر کند به جایی نمی رسد؛ و باید با پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هم زبان شده و بگوید:

((لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِي))^(۲) و

((مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ))^(۳)

خدا را باید به صفات و اسماء الحسنی و آثار قدرت او - که در کاینات ظاهر است - شناخت؛ چنانکه در قرآن می فرماید:

((وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ)) (۴)

در وجود خودمان و این انسانی که یکی از مخلوقات به ظاهر بسیار کوچک این عالم است باید تفکر نمود.

با این همه بررسی هایی که در طول قرون، در عجایب باطن و ظاهر و نظامات حاکم بر آن انجام شده، هنوز هم بشر خودش بر خودش مجهول است. این است یکی از معانی متعدّد و معرفت آموز حدیث شریف ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) (۵) خدا را باید به آیاتش شناخت و در آیاتش، در خلق آسمانها و زمین، کرات و کهکشانها، فضا و مخلوقات زنده برّی و بحری و هوایی تفکر کرد، که به فرموده ی قرآن هم، اینها برای خردمندان آیات و نشانه های حقّند.

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
کوه و صحرا و درختان همه در تسییحند نه همه مستمعی فهم کند این اسرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند، نقش بود بر دیوار

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
کدام برگ درخت است اگر نظر داری که سر پاک الهی در آن نه محجوب است

همه آیات و نشانه های جمال و جلال و کمال، حق و قدرت و علم بی منتهای او هستند.

نگه دارنده ی بالا و پستی گواه هستی او جمله هستی

وجودش بر همه موجود قاهر نشانش در همه اشیا است ظاهر

بری از ضدّ و ندّ خویش و از کس صفاتش قل هو الله احد بس



تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی؟

قرآن کریم می فرماید:

((أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)) (۶)

((أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ)) (۷)

((أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)) (۸)

کتاب تکوین را که اسرار و عجایب نظامات هر بخش کوچک و هر ذره اش با تألیف کتاب های تدوین نمی توان

شرح داد، مطالعه کنید تا به حقیقت بزرگی که در این آیه ی کریمه ی معجز نشان نهفته است کمی آشنا شوید:

((وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ

عَزِيزٌ حَكِيمٌ)) (۹)

و این آیه:

((قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ

مَدَدًا)) (۱۰)

این شکل تفکر و اندیشه انسان را به مبدأ نزدیک می کند و روحش را به عوالم بالا پرواز می دهد و وجودش را پر از امید و عشق و شور و شوق و حبّ صاحب این عالم می نماید.

خداوند متعال ما و شما را به این سیر و سلوکی که قرآن کریم و احادیث شریف، ما را به آن راهنمایی کرده اند توفیق عطا فرماید؛ نظر ما را در عالم نظر، مورد قبول و نگاه ما را به کمال و جمال خلقت قرار دهد تا همیشه خود را در حضور حق بدانیم و علم و حکمت او را در این کتاب قطورتر از فواصل همه ی کهکشان ها و اجرام بخوانیم. با امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تمام مناسبات با خدا و اقرار به عظمت قدرت و آفرینش او هم زبان شده، بگوییم:

((سُبْحَانَكَ مَا أَكْبَرُ مَا أَكْبَرُ مَا أَكْبَرُ مَا نَرَى مِنْ خَلْقِكَ وَ مَا أَصْغَرَ كُلِّ عَظِيمَةٍ فِي جَنْبِ قُدْرَتِكَ وَ مَا أَهْوَلَ مَا نَرَى مِنْ مَلَكُوتِكَ وَ مَا أَحْقَرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِنْ سُلْطَانِكَ)) (۱۱)

قلم در میدانی وارد شده است که هرچه جلو می رود - اگر چه سالها و قرن ها بنویسد - به پایانی نزدیک نمی شود؛ و بنابراین در همین جا عاجزانه به این دو بیت مترنم شده و به حقارت و کوچکی خود اعتراف می کنیم:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم	وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر	ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

این دو بیت را هم برای کسانی که در اثر عجز و ناتوانی از درک بعضی اسرار عالم تکوین و تشریح از خطّ رضا و تسلیم خارج شده و بسا زبان به اعتراض و چرا بگشایند، میخوانیم:

زمین در جنب این افلاک مینا	چو خشخاشی بود بر روی دریا
تو خود بنگرگزین خشخاش چندی	سزد گر بر بروت خود بخندی

کلام معجز نظام کشف حقایق، امام جعفر صادق (علیه السلام) را تبرکاً پایان بخش کلام می کنیم:

((يا ابن آدم لَوْ أَكَلَ قَلْبَكَ طَائِرٌ لَمْ يُشْبِعْهُ وَبَصَرَكَ لَوْ وُضِعَ عَلَيْهِ خَرْقٌ إِبْرَةٌ لُغَطَّاهُ تُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَ

بِهِمَا مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)) (۱۲)

والسلام عليكم و على عبادالله المخلصين و رحمة الله و بركاته

پی نوشت ها:

۱- معارف دین جلد ۱، صفحه ۲۰۷

۲- بحار الأنوار، جلد ۳۹، صفحه ۸۴

۳- بحار الأنوار، جلد ۷۱، صفحه ۲۳

۴- ذاریات : ۲۱

۵- بحار، جلد ۲۰، صفحه ۳۲

۶- طور: ۳۵

۷- واقعه: ۵۹

۸- واقعه : ۶۴

۹- لقمان : ۲۷

۱۰- كهف : ۱۰۹

۱۱- نهج البلاغه / خطبه ۱۰۹

۱۲- اعتقادات صدوق / ۲۱

چکیده:

در اینکه اگر هلال ماه در شرق دیده شود در غرب هم ثابت می شود اختلافی نیست اما عکس آن محل اختلاف است، به تعبیر دیگر: بحث در این است که آیا در مسئله ی رؤیت هلال ماه اتحاد افق شرط است یا نه؟ اگر شرط است با رؤیت در غرب، در شرق ثابت نمی شود و اگر شرط نیست ثابت می شود. فقها در این مسئله استنباط های مختلفی از ادله نموده اند، و آراء متفاوتی داده اند. در این مقاله نویسنده، به طرح ادله ی عدم اشتراط اتحاد افق و نقد آنها می پردازد آنگاه ادله ی اشتراط اتحاد افق را مطرح نموده و آنها را تأیید و تثبیت می نماید و در خاتمه نیز ثابت می کند که رؤیت هلال با چشم مسلح برای ثابت شدن اول ماه کافی نیست.



شرط اتحاد افق برای ثبوت هلال ماه

آیت الله العظمی دوزدوزانی

(ویژه ماه مبارک رمضان)

مقدمه / پیشینه بحث / آیا اتحاد افق شرط است؟ / دلایل قایلین به شرط نبودن اتحاد افق / بررسی و نقد دلایل شرط بودن اتحاد افق / خاتمه

مقدمه

اخیراً درباره ی این که اتحاد افق در ثبوت هلال شرط است یا نه؟ زیاد سؤال می شود. با این که این مسأله از قرن چهارم - عصر شیخ طوسی (قدس سره) در میان علما مورد بحث و تبادل نظر بوده، ولی در عصر ما به یکی از مسائل داغ و حاد مبدل شده است. از دیگر سو کاربرد وسایل ارتباط جمعی از قبیل تلفن، نمابر، رادیو، تلویزیون و... به شدت به این مسأله دامن زده و چه بسیار زمان هایی که ثبوت رؤیت ماه در اول شوال زیر سؤال رفته و اختلاف آراء در این باب نقل مجالس شده است.

شاید همین مطالب باعث شده باشند تا جمعی در آرای خود تجدید نظر کنند و به این نتیجه برسند که اتحاد افق شرط نیست و اگر در یک نقطه از زمین رؤیت هلال ثابت شود، در تمام نقاط ثابت می شود و بعضی قائل شوند که اگر

رؤیت با چشم مسلح هم حاصل شود، اول ماه ثابت می شود به این تصور که با این استنباط و تجدید نظر می توان اختلاف را از میان برداشت و در جامعه اسلامی در یک روز عید اعلام کرد.

ولی باید گفت که بعید است با این گونه آراء و تجدید نظرها اختلاف حل شود، زیرا این اختلاف، اختلافی مبنایی است و نمی شود آرای عده ای صاحب نظر را بر دیگر صاحب نظران تحمیل کرد.

پیشینه بحث

مسأله ای که در اینجا مورد بحث قرار خواهد گرفت، یعنی شرط بودن اتحاد افق در ثبوت اول ماه یا عدم اعتبار آن از جمله مسایل مستحدثه (۱) نیست، بلکه حدود هزار سال پیش شیخ طوسی (ره) در کتاب مبسوط، آن را عنوان کرده است. البته قبل از ایشان کسی به این مسأله نپرداخته، بلکه بعد از ایشان هم تا زمان علامه (ره) مسأله مورد غفلت و مسکوت عنه بوده، تا این که ایشان در کتاب تذکره و منتهی این فرع را مطرح کرد و بعد از ایشان این بحث تا زمان ما در بین فقها متداول است.

در دوره معاصر این مسأله بیشتر مورد توجه قرار گرفته است و علت توجه بیشتر معاصرین به این موضوع، فراوانی ارتباطات و وسایل انعکاس اخبار سرزمین های مختلف در کمترین زمان می باشد، در حالی که در دوران های سابق این چنین نبوده است.

باید دانست که فتوای معروف بین علمای شیعه - در اعصار مختلف - این بوده است که اگر ماه در شهری رؤیت شود در شهرهایی که در شرق آن قرار گرفته اند، اول ماه ثابت نمی شود.

برای مثال شیخ طوسی (قدس سره) در کتاب مبسوط می فرماید: «زمانی که ماه در شهری دیده شود، در خارج آن شهر - به طوری که ما بیان کردیم عمل به احکام اول ماه واجب است، به شرطی که شهرهایی که ماه در آنجا دیده شد، نزدیک هم باشند، بطوری که آسمان اگر آفتابی بود و موانع نبود، هر آینه ماه در این شهر دیده می شد، به دلیل متفق و نزدیک بودن عرض آن شهرها با هم، مثل شهرهای بغداد و واسط و کوفه و تکریت و موصل (۲) و اگر شهرها از هم دیگر دور باشند، مثل بغداد و شهرهای خراسان و یا بغداد و شهرهای مصر در این صورت هر سرزمین حکم خود را دارد و واجب نیست بر اهل شهری عمل نمودن به حکم شهر دیگری که در آنجا ماه را دیده اند.» (۳)

از عبارات بالا معلوم می شود که ایشان در ثبوت ماه، اتحاد افق را شرط می دانند و نظر مشهور بین قدما و متأخرین همین نظر است.

مشهورترین فقیهی که - در عصر حاضر- در این مسأله قائل به عدم اعتبار اتحاد افق شده، مرحوم محقق خوبی (قدس سره) می باشد. ایشان با طرح این بحث ادعا می کند که جمعی از علما در این مسأله با ایشان هم نظر هستند و این گونه از آن ها نام می برد:

(مرحوم علامه در کتاب تذکره این نظر را از بعضی از علمای شیعه نقل کرده و خود در کتاب منتهی آن را صریحاً قبول نموده است و شهید اول در کتاب دروس احتمال داده این نظر درست باشد. محدث کاشانی در کتاب وافی و صاحب حدائق در حدائق آن را صریحاً قبول کرده اند و صاحب جواهر در جواهر و مرحوم نراقی در مستند به آن میل نموده اند و نیز سید ابوتراب خوانساری در شرح نجات العباد و مرحوم حکیم در مستمسک خود اجمالاً به آن میل کرده اند.) (۴)

برای بررسی کلام ایشان با مراجعه به کتب مربوطه اجمالاً می گوئیم:

این که علامه (قدس سره) این نظر را به بعضی از علما نسبت داده اند، فاقد اعتبار است. زیرا تا حال معلوم نشده که قائل آن کیست، در حالی که اگر قائل معتبری داشت صریحاً از او نام می برد و اگر اشتباهی در نسبت رخ نداده باشد، معلوم می شود چندان قابل اعتنا نبوده است.

خود علامه (قدس سره) هم در کتاب منتهی این نظر را قبول نکرده، بلکه پس از آن که این نظر را در یک بحث طولانی تقویت نموده، در آخر کلام خود خلاف آن را پسندیده و چنین فتوا داده:

(اگر معلوم شود که در یکی از نواحی زمین - ماه - طلوع کرده و در ناحیه ی دیگری که دور از آن است، طلوع نکرده، حکمشان مساوی نیست و اگر این علم برای ما حاصل نشود حق این است که حکم به تساوی کنیم.) (۵)

همین نظریه را مرحوم حکیم (قدس سره) و صاحب جواهر (قدس سره) نیز قبول نموده اند.

باید گفت: گرچه مطلبی که مرحوم علامه (قدس سره) در این چند سطر بیان فرموده اند، در کمال متانت است، ولی

اظهار این است که برای حکم به تساوی دو ناحیه، باید تلازم آن ها در رؤیت معلوم باشد.

اما کلام شهید اول (قدس سره) در دروس اصلاً مربوط به این مسأله نیست، بلکه ایشان احتمال داده: «اگر هلال در شرق دیده شود، اول ماه در غرب هم ثابت می شود.»

باید گفت که این فرض مورد اختلاف نیست، بلکه فرض مورد اختلاف صورتی است که اگر هلال در غرب رؤیت شود، آیا اول ماه در شرق ثابت می شود یا نه؟ پس کلام شهید در دروس ربطی به این مسأله ندارد.

اما سخن صاحب حدائق هم مبتنی بر عدم کرویت زمین است، زیرا ایشان معتقد به مسطح بودن زمین بوده اند که روی این اصل اختلاف در آفاق معنا ندارد.

فیض کاشانی (ره) هم گرچه در وافی که کتابی روایی است برای توجیه روایت مطلبی گفته، ولی نظر ایشان در مفاتیح خلاف آن است. (۶)

متأسفانه کتاب مرحوم سید ابوتراب خوانساری نزد ما نبود تا کلام ایشان را ملاحظه نماییم. بنابر این فقط مرحوم نراقی (قدس سره) در کتاب مستند، قائل به این قول شده است و پس از ایشان مرحوم خویی (قدس سره) از این نظر دفاع کرده و قائل به آن شده است.

آیا اتحاد افق شرط است؟

اکنون که با پیشینه این بحث اجمالاً آشنا شدیم برای روشن شدن مطلب باید چند مقدمه را بیان کنیم:

۱- می دانیم که نور ماه اکتسابی است، یعنی ماه از خود نوری ندارد و نور آن انعکاس نور خورشید است و می دانیم که یک نیمه ماه همواره رو به خورشید قرار دارد و روشن است و نور خورشید را منعکس می کند. ولی این روشنایی همواره بطور یکسان برای اهل زمین قابل رؤیت نیست. یعنی ماه در شب های اول بعد از اجتماع با خورشید به شکل هلال (کمان) دیده می شود و سپس بتدریج روشنایی آن زیادتر می شود تا اینکه در شب چهاردهم تمام نیمکره روشن ماه برای مردم زمین قابل رؤیت می شود. سپس روشنایی آن بتدریج کم می شود تا اینکه سه شب به آخر ماه مانده دیگر نور آن قابل درک نیست و این حالت را اصطلاحاً حالت محاق می گویند، یعنی ماه ناپدید شده است. (۷) ماه در هر بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه مدار طبیعی خود را به دور زمین طی می کند.

علت بوجود آمدن محاق این است که ماه تقریباً در این موقع میان خورشید و زمین قرار می گیرد و آن طرف ماه که نور می گیرد به طرف آسمان و نیمه دیگر که نور نمی گیرد به سوی زمین است. وقتی فاصله انحراف ماه از آفتاب به حدود هجده درجه برسد، ماه قابل رؤیت خواهد شد و طرف زمین در این هنگام نور می گیرد که این حالت را هلال می گویند و هر چه فاصله ماه از آفتاب زیادتر شود، نور ماه زیادتر می شود تا ماه، بدر کامل شود (چهاردهم ماه). رؤیت هلال پس از خروج ماه از حالت محاق زمانی برای اهل زمین امکان پذیر خواهد بود که فاصله ماه از محل اجتماع با خورشید چنان زیاد شود که شعاع آفتاب مانع دیده شدن نور ماه نگردد و نور ماه آنقدر باشد که با چشم غیر مسلح قابل رؤیت باشد. چون اگر نوری که به طرف زمین می آید، خیلی کم و ضعیف باشد، هلال ماه با چشم غیر مسلح قابل رؤیت نخواهد بود.

۲- بر این اساس اگر رؤیت هلال در مکان یا شهری محقق شد، در شهرهای غربی اگر مانعی (مانند ابر و غبار و دود و امثال آنها) موجود نباشد، ماه قابل رؤیت خواهد بود و اول ماه ثابت می شود، چون فاصله ماه از آفتاب به قدری شده که قابل رؤیت است و هر قدر این فاصله زیادتر شود، نور ماه بیشتر می شود. اما در شهرهای شرقی اگر فاصله قابل توجه باشد، معلوم نیست در آن شهرها ماه در همان شب قابل رؤیت باشد. چون ممکن است هنگام غروب آفتاب در شهرهای شرقی، ماه هنوز از تحت الشعاع خارج نشده باشد.

برای توضیح می گوئیم:

اگر ماه در تهران رؤیت شود، در شهرهای غربی مثل زنجان و تبریز قابل رؤیت است؛ زیرا ماه پیش از غروب آفتاب در آن شهرها از محاق و تحت الشعاع خارج شده و اما در شهرهای خراسان که در شرق تهران قرار گرفته اند، ممکن است قابل رؤیت نباشد - بلکه در بعضی از شهرهای شرقی اصلاً قابل رؤیت نیست - چون در آنجا هنگام غروب آفتاب هنوز از محاق خارج نشده بود. پس سؤال این است که اگر ماه در غرب رؤیت شود، آیا اول ماه در شرق هم ثابت خواهد شد یا نه؟

در این جا نخست کلام و دلیل بزرگان را بررسی می کنیم، سپس فتوای مختار خود را بیان خواهیم کرد، انشاء الله.

دلایل قایلین به شرط نبودن اتحاد افق

مرحوم خوبی (قدس سره) دو نوع دلیل بر مدعای خود آورده است:

نوع اول: دلیل اعتباری

نوع دوم: دلیل روایی

بررسی و نقد دلیل اول: دلایل اعتباری

ایشان در بیان دلیل اول گفته: «ماه قمری بر اساس وضعیت حرکت ماه و قرار گرفتن در جایگاهی خاص در مدار طبیعی آن نسبت به خورشید، آغاز می شود و ماه در نهایت دورش زیر شعاع خورشید، پنهان می گردد. ماه در این حالت که محاق نامیده می شود، در هیچ نقطه زمین دیده نمی شود. بعد از آنکه از محاق خارج شد و قابل رؤیت گشت، یک ماه قمری تمام و ماه قمری دیگر شروع می شود.

روشن است که خروج ماه از محاق همان آغاز ماه جدید قمری برای تمام مکانهای روی زمین - با وجود اختلافی که در شرقی و غربی بودن دارند - می باشد، اگرچه ماه به دلیل مانعی خارجی مانند شعاع آفتاب، کروییت زمین و بُعد مسافت یا مسایلی شبیه به آن، در بعضی مکانها دیده می شود و در بعضی دیگر رؤیت نمی شود. این مطلب ارتباطی به خارج نشدن ماه از محاق ندارد، چون بدیهی است که خروج از محاق چندین بار روی نمی دهد، بلکه یک پدیده تکوینی است و تعدد در عالم تکوین قابل تصور نیست. این بر خلاف طلوع آفتاب است که با تعدد مکانهای مختلف، تعدد پیدا می کند و هر مکانی طلوع آفتاب خاص خود را داراست.»

جواب اجمالی:

باید گفت: در شروع ماه، درک و رؤیت شرط است، نه خروج تکوینی ماه از محاق. شاهد ما این است که اگر ماه با چشم غیر مسلح قابل رؤیت نباشد و با تلسکوپ معلوم شود از محاق خارج شده، هیچ یک از علما - حتی معتقدین به شرط نبودن اتحاد افق - قائل به ثبوت اول ماه نشده اند.

توضیح مطلب:

اساساً از علل مهم خلقت ماه این است که مردم با آن وقت را بشناسند. این مهم حاصل نمی شود، مگر با درک و رؤیت نه خروج تکوینی ماه از محاق. برای روشن شدن مطلب توجه شما را به چند آیه از قرآن کریم جلب می کنم:

آیه اول:

((يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ)) (۸)

ای پیامبر از تو سؤال می کنند از اهله و اول ماهها، بگو آنها تعیین وقت برای مردم و اعمال حج است.

روشن است که سؤال از ماهیت و حقیقت ماه نیست و گرنه مناسب بود که کلمه «هلال» به صورت مفرد به کار رود، نه به صورت جمع که اشاره به تغییر آن دارد و علامت تمام شدن ماه قبل و شروع ماه بعد است. پس ظاهر این سؤال در مورد تغییر ماه از هلال به بدر و از ماهی به ماهی دیگر می باشد و جواب آن یعنی (وسیله ی تعیین وقت بودن برای مردم) هنگامی صحیح و مفید خواهد بود که انسانها آن تغییرات را درک کنند و گرنه خارج شدن واقعی ماه از محاق در حالی که برای عموم قابل درک نباشد، نه تنها برای تعیین وقت در جامعه مفید نخواهد بود، بلکه موجب اختلاف هم می شود و صحیح نیست که بگوییم: (خروج تکوینی ماه از محاق، تعیین کننده وقت برای مردم و اعمال حج است). بلکه هلال قابل رؤیت است که جهت تعیین وقت برای مردم و اعمال حج مفید خواهد بود. از اینجاست که راوی از امام(علیه السلام) در مورد «اهله» می پرسد و امام(علیه السلام) در جواب می فرماید:

((هِيَ أَهْلَةُ الشُّهُورِ، فَإِذَا رَأَيْتَ الْهَيْلَالَ فَصُمْ وَ إِذَا رَأَيْتَهُ فَأُفْطِرْ)) (٩)

مراد اول ماه هاست، وقتی که ماه را دیدی روزه بگیر و وقتی آن را دیدی افطار کن.

می بینیم که امام (علیه السلام) ملاک روزه گرفتن و خوردن آن را دیدن هلال قرار می دهد، نه خروج ماه از محاق.

آیه دوم:

((هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابَ)) (١٠)

اوست (خدا) کسی که آفتاب را درخشان و ماه را تابان قرار داد و برای آن منازلی مقدر کرد تا عدد سال و حساب را بدانید.

این آیه با صراحت دلالت می کند که خلقت ماه و کیفیت آن برای شناختن سال و حساب و محاسبه است. این هدف با درک و رؤیت هلال میسر است، نه خروج ماه از محاقی که مردم متوجه آن نمی شوند... و شاید همین مطلب از آیه شریفه ((وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا)) (١١) و خورشید و ماه را وسیله حساب گردانید، فهمیده شود. لذا شیخ طوسی (قدس سره) فرموده است: (خداوند سبحان اشاره فرموده به آنچه در حساب آفتاب و ماه از مصالح بندگان در کارها و تاریخها و اوقات عباداتشان است).

خلاصه مطلب اینکه خداوند ماه و ستاره ها را برای حساب وقت و محاسبه خلق نموده و این ممکن نمی شود مگر با درک عموم مردم.

عجیب است که مرحوم آقای خویی (قدس سره)، حکم را دایر مدار خروج ماه از محاق قرار داده؛ در حالی که در آیات و روایات اشاره ای به این مطلب نشده و آنچه در آیات و روایات آمده، حکم را دایر مدار هلال و رؤیت آن کرده است که آن هم در هر محلی حکم خاص خود را دارد.

پس اگر هلال ماه در خراسان قابل رؤیت نباشد، در آن زمان صدق می کند که ماه هنوز تحت شعاع و در محاق است و اول ماه محقق نمی شود.

فرض می کنیم که ماه نیم ساعت بعد از غروب آفتاب در خراسان از محاق خارج شده و مقارن غروب آفتاب تهران قابلیت رؤیت شدن بیابد و دیده شود، چه دلیلی وجود دارد که حکم رؤیت چنین هلالی به شهرهایی که غروب آن ها پیش از تهران بوده - مثل شهرهای خراسان - تسری یابد، در حالی که می دانیم هلال در آن شهرها قابلیت دیده شدن را هم نداشته است. بر این اساس نمی توان حکم کرد که با رؤیت هلال در تهران در خراسان هم اول ماه است. بر فرض اگر قبول کنیم که خروج واقعی ماه از تحت الشعاع اصل است، باز هم اگر در تهران هنگام غروب، ماه از تحت الشعاع بیرون آمد و رؤیت شد، چون پیش از آن در هنگام غروب آفتاب شهر مشهد، هنوز از تحت الشعاع خارج نشده بوده، پس ماه جاری هنوز در مشهد تمام نشده و نمی توان گفت: در مشهد، ماه نو شروع شده است.

بررسی و نقد دلیل دوم: روایات

((عن هشام بن الحکم عن ابی عبدالله (علیه السلام) أَنَّهُ قَالَ فِيمَنْ صَامَ تِسْعَةَ وَعِشْرِينَ، قَالَ: إِنْ كَانَتْ لَهُ بَيِّنَةٌ عَادِلَةٌ عَلَى أَهْلِ مِصْرَ أَنَّهُمْ صَامُوا ثَلَاثِينَ عَلَى رُؤْيَيْهِ قَضَى يَوْمًا))

روایت اول: هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که در مورد کسی که بیست و نه روز، روزه گرفته بود فرمودند: (اگر شاهد عادل داشته باشد که اهل شهر بر اساس رؤیت ماه سی روز، روزه گرفته اند، یک روز را قضا می کند). (۱۲)

خبر به مقتضای اطلاقش بر این دلالت می کند که رؤیت در یک شهر برای دیگر شهرها کافی است، گرچه ماه در آنجا دیده نشود - حتی اگر هیچ مانعی چه ابر و چه غیر آن در کار نباشد - و امام (علیه السلام) در روایت ثبوت هلال را مقید به اتحاد افق فرموده با اینکه افق شهرها حتی در ممالک کوچکی مثل عراق متفاوت هستند... (۱۳)

در جواب می گوئیم: ظاهراً مراد از شهر در این حدیث، شهر خود سائل بوده، نه شهر دیگر (۱۴) و اگر خبر از این جهت مطلق باشد که شهر دیگری را هم شامل شود، باز از نظر نزدیک و دور بودن شهرها اطلاق ندارد و امام (علیه السلام) در مقام بیان این جهت نبوده و می توان گفت که مراد، شهر دیگری که با شهر سائل نزدیک بوده و یا شهری که غربی بوده، می باشد.

((عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنْ هِلَالِ شَهْرِ رَمَضَانَ يَغُمُّ عَلَيْنَا فِي تِسْعٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَعْبَانَ، قَالَ: لَا تَصُمْ إِلَّا أَنْ تَرَاهُ فَإِنْ شَهِدَ أَهْلُ بَلَدٍ آخَرَ فَاقْضِهِ))

روایت دوم؛ عبدالرحمان بن ابی عبدالله می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره هلال ماه رمضان در صورتی که هوا در بیست و نهم شعبان ابری شود، سؤال کردم؟ فرمودند: روزه نگیر، مگر اینکه ماه را ببینی و اگر اهل شهر دیگر شهادت دادند که ماه را دیده اند در این صورت یک روز قضا کن. (۱۵)

ایشان فرموده اند: (این روایت بر کفایت رؤیت در شهر دیگر چه افق آن با شهر فردی که سؤال کرده، متحد باشد یا مختلف، دلالت می کند، چون کلام امام (علیه السلام) مطلق است و قید ندارد.) (۱۶)

در پاسخ می گوئیم: اطلاق گیری با وجود اینکه در سؤال (ابری بودن هوا) فرض شده، مشکل می باشد. چون احتمال دارد فرض مذکور قرینه ای بر این که (دو شهر به حدی نزدیک هستند که اگر هوا ابری نبود، ماه قابل رؤیت بود) باشد. به علاوه، ادعای مطلق بودن روایت مشکل است، چون امام (علیه السلام) در صدد بیان این جهت نبوده اند که تمام شهرها، ولو دور باشند و با هم در افق مخالف باشند، این حکم را دارند، بلکه قدر متیقن شهر نزدیک و موافق با افق شهر شخص سؤال کننده است.

از این گفتار جواب روایت دیگری که آقای خوبی (قدس سره) به آن استدلال کرده، روشن می شود:

((عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنْ هِلَالِ رَمَضَانَ يَغُمُّ عَلَيْنَا فِي تِسْعٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَعْبَانَ فَقَالَ: لَا تَصُمْهُ إِلَّا أَنْ تَرَاهُ فَإِنْ شَهِدَ أَهْلُ بَلَدٍ آخَرَ أَنَّهُمْ رَأَوْهُ فَاقْضِهِ...))

(اسحاق بن عمار می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره هلال ماه رمضان که در روز بیست و نهم شعبان

ابری شود، سؤال کردم؟ حضرت فرمود: آن روز را روزه نگیر، مگر اینکه ماه را ببینی، پس اگر اهل شهر دیگری

شهادت دادند که ماه را دیده اند، آن روز را قضا کن...) (۱۷)

از جمله روایاتی که آقای خوبی (ره) به آن بر مدعای خود استدلال کرده و آن را واضح ترین روایات نامیده، صحیحه ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) است که می گوید:

((أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْيَوْمِ الَّذِي يَقْضَى مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ فَقَالَ: لَا تَقْضُهُ إِلَّا أَنْ يُثْبِتَ شَاهِدَانِ عَدْلَانِ مِنْ جَمِيعِ أَهْلِ الصَّلَاةِ

مَتَى كَانَ رَأْسَ الشَّهْرِ وَقَالَ: لَا تَصُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ الَّذِي يَقْضَى إِلَّا أَنْ يَقْضِيَ أَهْلُ الْأَمْصَارِ، فَإِنْ فَعَلُوا فَصُمُّهُ))

(از امام (علیه السلام) درباره روزی که قضا می شود از ماه رمضان سؤال شد؟ فرمود: قضا نکن، مگر اینکه دو شاهد عادل از تمام نمازگزاران شهادت دهند که چه وقتی اول ماه بوده - و باز فرمود: - روزه نگیر آن روزی را که قضا می شود، مگر اینکه تمام اهل شهرها آن را قضا کنند، اگر آنها قضا نمودند، تو هم روزه خود را قضا کن.) (۱۸)

ایشان در مقام استدلال به این حدیث چنین فرموده:

«شاهد در این روایت دو جمله است:

۱- فرمایش امام (علیه السلام) که فرمود: دو شاهد از تمام اهل نماز باشد و جمله دلالت می کند بر این که حکم اختصاص به شهر خاصی ندارد، بلکه حکمی برای تمام مسلمانان است که در شهرهای مختلف می باشند، اعم از اینکه افق آنها با همدیگر متحد باشد یا مختلف، پس هر وقت بیینه (دو شاهد عادل) از تمام شهرها قائم شد، برای اهل این شهر هم کفایت می کند که روزه را قضا کنند.

۲- شاهد دوم، کلام امام (علیه السلام) در روایت است که می فرماید: (مگر اینکه اهل شهرها آن روز را قضا کنند). آقای خوبی (ره) سپس نتیجه می گیرد: معلوم می شود که شهرها با هم فرق نمی کنند و تمام شهرها حکمشان یکی است.» (۱۹)

در جواب می‌گوییم: این روایت نه تنها بر مدعای ایشان دلالت نمی‌کند، بلکه دلالت بهتری بر خلاف آن دارد. زیرا جمله ی اول یعنی (دو شاهد از تمام اهل نماز) فقط دلالت می‌کند که در شاهد عدالت شرط است و بس و با وجود این شرط، شاهد از هر گروه و طبقه ی اجتماعی می‌تواند باشد و افراد خاصی لازم نیست.

همین معنی را مرحوم فیض کاشانی (ره) هم فهمیده و می‌گوید: (یعنی از هر مذهبی باشد از اهل اسلام). (۲۰)

اما جمله ی دوم: (روزه نگیر... مگر اینکه آن روز را تمام اهل شهرها قضا کنند).

باید بگوییم: انصاف این است که جمله دوم بر وجوب قضا در صورتی که تمام اهل شهرها آن روز را قضا کنند، دلالت می‌کند، چون حکم قضا مشروط بر «تمام اهل شهرها» شده نه یک شهر و پر واضح است که اگر در تمام شهرها اول ماه ثابت شود در شهری که در بین آنها واقع است هم ثابت می‌شود و شرط بودن اتحاد افق در آن معنا ندارد.

اگر فرض کنیم آنگونه که ایشان ادعا کرده، روایات قبل مطلق باشند، باز این روایت به طوری که بیان کردیم ظهور در اعتبار اتحاد افق دارد، بدین گونه دو گروه روایات با هم تعارض پیدا می‌کنند و نمی‌توانیم طایفه اول را مقدم بداریم. - اگر نگوییم که این روایت مقید روایات قبل می‌باشد. و هر دو به جهت تعارض از اعتبار ساقط می‌شوند و در این حالت باید به ظهور ((صُمْ لِلرَّوِيَّةِ و أَفْطِرْ لِلرَّوِيَّةِ)) مراجعه کرد که در ادامه بحث به بررسی آن خواهیم پرداخت.

ایشان در پایان، مدعای خود را با دو مطلب تأیید کرده:

اول اینکه در دعای روز عید آمده:

((أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيداً)) (۲۱)

از تو به حق امروز که آن را برای مسلمانان عید قرار داده ای، می خواهیم...؛ از این جمله معلوم می شود که خداوند - با همه اختلافی که در آفاق وجود دارد - یک روز مشخص را که به آن با لفظ «هذا» اشاره می شود، عید قرار داده است نه این که هر سرزمینی عیدی مخصوص داشته باشد که با عید دیگر سرزمین ها فرق کند.

دوم؛ آیات شریفه ای که در مورد شب قدر وارد شده و اینکه آن شب از هزار ماه بهتر است و در آن (هر امر با حکمت جدا و فیصله داده می شود). (۲۲)

از این آیات ظاهر می شود که آن شب، برای تمام مردمان و جمیع اهل عالم یک شب معین است، نه اینکه هر محلی و مکانی شب قدر خاص خود را داشته باشد غیر از آن شب که برای جای دیگر است.

در جواب ایشان می گوئیم:

اولاً؛ بر گفتار ایشان نسبت به آن شهرها که در نیمه دیگر زمین قرار گرفته و شب آن با نیم کره مقابل خود اشتراک ندارد، نقض وارد است. زیرا خود ایشان صریحاً فرموده: (شرط نبودن اتحاد افق برای محللهایی است که در شب با هم اشتراک داشته باشند). از ایشان می پرسیم: چگونه برای محللهایی که در شب اشتراک ندارند، صحیح است که در روز بعد بگویند: (امروز را برای مسلمانان عید قرار داده ای؟) در حالی که مثلاً دیروز عید بوده و چگونه اهل چنین مکانهایی به شب محلّ خود (لیلة القدر) بگویند؟ در حالی که فرض محقق خویی (ره) این است که شب قدر در واقع یک شب است.

ثانیاً؛ می گوئیم که مراد از عبارت (امروز را برای مسلمانان عید قرار داده ای)، روز اول شوّال یا دهم ذی الحجه هر محل است، همانطور که در دعای شب جمعه یا شبهای ماه رمضان چنین الفاظی وجود دارد، در حالی که در جاهای دیگر هنوز شب نشده، بلکه هر وقت مصداق شب در خارج محقق شد اینگونه عبارات برای شخص مصداق پیدا می کند. (۲۳)

ثالثاً؛ دلیلی نداریم که (لیلة القدر) برای تمام جهانیان یک شب است، شاید برای افرادی که ماه در محل آنها شب بعد قابل رؤیت است، آن شب (لیلة القدر) باشد و دلیلی برای بعید دانستن آن وجود ندارد.

بعد از تمام این مطالب می‌گوییم: برای فقیه سزاوار نیست به اینگونه مطالب تمسک جسته و فتوی بدهد یا شهادتی بر مدعی خود بیاورد.

تا اینجا معلوم شد که دلیلی بر (شرط نبودن اتحاد افق) وجود ندارد و آنچه آقای خوبی (ره) گفته برای استدلال کافی نیست.

دلایل شرط بودن اتحاد افق دلیل اول آیات قرآن

۱- در آیه: ((يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ)) (۲۴)

ای پیامبر از تو سؤال می‌کنند از اهله و اول ماهها، بگو آنها تعیین وقت برای مردم و اعمال حج است. خداوند به کسانی که درباره تغییرات ماه از هلال تا بدر، پرسیده اند پاسخ می‌دهد. یعنی سؤال این است که چرا ماه همیشه به صورت بدر و پر نور خلق نشده که مردم از آن استفاده نمایند؟ خداوند در جواب می‌فرماید: این حالات مختلف که برای ماه بوجود می‌آید، برای دانستن اوقات در بین مردم و اعمال حج است. توضیح مطلب اینکه با تغییر شکلهای مختلف ماه (هلال و بدر) مردم بدون هیچ مشکلی می‌توانند قراردادهای اجتماعی و اعمال عبادی خود را تعیین کنند. مثلاً مهلت ادای دین خود را پانزدهم ماه فلان و یا پایان زمان اجاره را اول ماه فلان قرار دهند و سپس به وسیله هلال و بدر ماه، وقت روشن خواهد شد. همین طور است اوقات حج و ماههای حرام و روز عرفه و هنگام عید که با اهله روشن می‌شود و این مطلب تحقق نمی‌یابد مگر با درک، نه خروج ماه از محاق در یک شهر که این مطلب برای فرد آگاه و کسی که در آیه تأمل کند، روشن است.

۲- همین معنی در آیه دیگر با بیانی دیگر آمده است:

((هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابِ)) (۲۵)

اوست (خدا) کسی که آفتاب را درخشان و ماه را تابان قرار داد و برای آن منازل مقدّر کرد تا عدد سال و حساب را بدانید.

بدیهی است که آیه به روشنی دلالت می کند که مردم به تعیین وقت نیاز دارند، لذا خداوند ماه را به کیفیت خاصی خلق کرده که با آن سال و ماه و حساب وقت روشن شود.

پس باید انسان ماه را درک کند و این درک تعیین کننده وقت است، نه اینکه مجرد خروج ماه از محاق در یک محل برای دیگر مکانها، تعیین کننده وقت باشد. در آیات دیگری هم به این مطلب اشاره شده است که به همین مقدار اکتفا می کنیم.

۳- آیه ی شریفه

((وَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ)) (۲۶)

هر کس از شما ماه رمضان را درک کند، پس آن ماه را روزه بگیرد.

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می گوید:

(مراد از (شَهِدَ) در آیه به معنی حضور به همراه اطلاع یافتن به جهت حضور است (۲۷) و شهادت (شَهِدَ) محقق می شود به اینکه به ماه رمضان برسد و از آن اطلاع داشته باشد. از این گفتار معلوم می شود که شهادت (درک) محقق نمی شود، مگر اینکه ماه قابل رؤیت باشد.) (۲۸) پس رؤیت در شهر غربی که بر اساس فرض، هلال تازه در آن متولد شده، اول ماه را در شهر شرقی ثابت نمی کند. چون در آن شهر هنوز ماه متولد نشده و قابل درک و رؤیت نبوده است و اگر بگوییم ((شَهِدَ)) را در آیه به معنای رؤیت است که بعید نیست چنین باشد، باز هم دلالت می کند بر اینکه باید ماه در محل، قابل رؤیت باشد و نتیجه در هر دو وجه (شرط بودن اتحاد افق) است.

اگر چه با قبول معنی دوم - یعنی رؤیت - لازم می آید که انسان خود، ماه را ببیند. اما از روایات دیگر فهمیده می شود که قیام بینة به رؤیت در ثبوت ماه کافی است. اگر گفته شود که مراد از (شَهِدَ) در آیه (حاضر) در مقابل (مسافر) است، چنانکه جمعی از مفسران نیز چنین گفته اند.

در جواب می گوییم: حمل کردن (شَهِدَ) به معنی حضور در مقابل مسافر، صحیح نیست. چون این تفسیر وجهی ندارد و هیچ جا (شهود) در مقابل (مسافر) استعمال نشده است. بله! این آیه بعداً حکم مسافر را بیان می کند که حکمی

مستقل است و دلیل نمی شود که (شهد) به معنی حاضر باشد و روایت عیاشی نیز به این گفته ما حمل می شود که امام باقر (علیه السلام) فرمود: ((مَنْ شَهِدَ رَمَضَانَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ سَافَرَ فَلْيَفْطِرْ)) (۲۹) هر کس ماه رمضان را درک کند، پس روزه بگیرد و اگر مسافرت کرد در آن ماه، پس روزه را بخورد.

دلیل دوم: روایات

دلیل دوم؛ روایات بسیاری است که از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) نقل شده و همگی بر اینکه شرط ثبوت اول ماه، رؤیت هلال است، دلالت دارند. از جمله روایتی است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمودند:

((إِذَا رَأَيْتُمُ الْهَالَالَ فَصُومُوا وَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَافْطِرُوا)) (۳۰)

هنگامی که هلال را دیدید، روزه بگیرید و هنگامی که آن را دیدید، افطار کنید.

نظیر این روایت در این باب زیاد است که نیازی به نقل آنها نیست.

بنابر آنچه گفته شد، روایات عدیده دلالت می کند که رؤیت هلال لازم است و بدیهی است که رؤیت هلال در سرزمین های غربی، ملازم رؤیت آن در سرزمین های شرقی نیست و ای بسا که رؤیت در شرق ممکن نمی شود، چون ماه در هنگام غروب آفتاب آن مکانها هنوز از تحت الشعاع خارج نشده است تا قابل رؤیت باشد.

اگر گفته شود: لازمه چنین سخنی آن است که اگر خود انسان ماه را نبیند، لازم نیست روزه بگیرد و این حرف را کسی نگفته و نمی تواند بگوید و پر واضح است که در ثبوت ماه رؤیت شخصی لازم نیست.

در جواب می گوئیم: با ادله دیگر می فهمیم که رؤیت شخصی برای ثبوت هلال لازم نیست و ثبوت آن در محلی ولو با دیدن دیگران کافی است.

((عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) أَنَّهُ قَالَ: صُمْ لِرُؤْيَا الْهِلَالِ وَ أَفْطِرْ لِرُؤْيَتِهِ وَ أَنْ شَهِدَ عِنْدَكَ

شَاهِدَانِ مَرْضِيَّانِ بَأَنَّهُمَا رَأَيَاهُ فَأَقْضِهِ)) (۳۱)

در صحیحہ منصور بن حازم آمده، امام (علیه السلام) فرمود: (روزه بگیر به دیدن ماه و افطار کن به دیدن آن، پس

اگر دو نفر شاهد مقبول شهادت دادند که ماه را دیده اند، آن روز را قضا کن.)

روایاتی با این مضمون بسیار است که دلالت بر ثبوت اول ماه با بینه می کند، ولی اطلاق ندارند تا شامل شهرهایی که با هم اختلاف افق دارند شوند.

خاطر نشان می کنم که اگر قائل به (شرط نبودن اتحاد افق) شویم و قبول کنیم که اگر هلال در یک ناحیه دیده شد، برای تمام نقاط زمین حتی نقاطی که در شرق آن ناحیه قرار دارند، اول ماه ثابت می شود، چون در اکثر مواقع هلال در سرزمین های غربی یک روز زودتر از سرزمین های شرقی رؤیت می شود، باید ملتزم شویم که مسلمانان مدت های طولانی و در قرن های متمادی اکثراً روز عید فطر را روزه گرفته و فردای عید را عید دانسته اند. حتی در زمان ائمه (علیهم السلام) مسلمانان سرزمین هایی که در شرق حجاز قرار دارند، مثل اهالی ایران، عملاً روزی را که در مدینه عید بوده، به حکم ((صُمْ لِلرُّؤْيَا وَ أَفْطِرْ لِلرُّؤْيَا)) (۳۲) روزه می گرفتند.

پس معلوم می شود که در قرنهای متوالی - چه در عصر ائمه (علیهم السلام) و چه در دوران های بعدی - مردم به وظیفه خود عمل کرده اند و الآن هم همانطور باید عمل شود.

در آخر لازم به ذکر است که برای اثبات این نظر می توان دلایلی غیر از دو دلیل مذکور هم بیان کرد و دیگران هم آنها را ذکر کرده اند، الا اینکه دلیل مهم همین دو دلیل بود که بیان کردیم.

خاتمه

در خاتمه نکته ای باقی می ماند که باید مورد بررسی قرار گیرد و آن عبارت است از کفایت رؤیت هلال با چشم مسلح در ثبوت اول ماه و عدم آن. به نظر ما رؤیت هلال با چشم مسلح برای ثابت شدن اول ماه کافی نیست.

در این جا مختصراً به دلایل این مطلب اشاره می شود:

اولاً، عبارات ادله تماماً ناظر بر رؤیت با چشم عادی و غیر مسلح هستند. یعنی رؤیتی که برای همه در تمام نقاط زمین امکان پذیر باشد. چنانچه از امام باقر (علیه السلام) در صحیحہ ی محمد بن مسلم روایت شده که فرمود:

(هر گاه هلال را دیدید روزه بگیرید و هر وقت که آن را دیدید افطار کنید و - ثبوت آغاز و پایان ماه - با رأی و گمانه زنی نیست، بلکه با رؤیت است و رؤیت این گونه نیست که ده نفر استهلال کنند و یکی بگوید: (آن جاست، همان است!) ولی نه نفر دیگر نگاه کنند و نبینند!! بلکه وقتی یک نفر آن را ببیند، ده هزار نفر هم خواهند دید.) (۳۳)

همچنین در روایتی با سند صحیح از یونس بن عبدالرحمن از ابی ایوب الخزاز روایت شده که به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد:

(چند نفر - شاهد - در رؤیت هلال کافی است؟ حضرت فرمود: ماه رمضان فریضه ای از فرایض الهی است، پس با گمانه زنی آن را بجا نیاورید و رؤیت هلال اینگونه نیست که عده ای استهلال کنند و یکی بگوید: آن را دیدم و دیگران بگویند: ندیدیم، هرگاه یک نفر رؤیت کند، صد نفر خواهند دید و هر وقت صد نفر رؤیت کنند، هزار نفر هم خواهند دید و اگر در هوا مانعی نباشد، شهادت کمتر از پنجاه نفر کافی نیست و اگر در آسمان مانع باشد، شهادت دو مرد که به شهر رفت و آمد می کنند، پذیرفته می شود.) (۳۴)

روایات دیگری که هم معنای این دو روایت هستند و سند صحیح دارند، کم نیست و از این گونه روایات استفاده می شود که رؤیت هلال با چشم عادی ملاک است وگرنه اگر رؤیت با چشم مسلح را ملاک بدانیم، اطلاع از اول ماه مخصوص عده معدودی خواهد شد، در حالی که ماه باید برای همه قابل رؤیت باشد نه این که در انحصار عده ی خاصی قرار بگیرد.

ثانیاً، حرکت ماه و تغییر شکل های آن در شب های مختلف و رؤیت آن برای میقات و تعیین وقت و استفاده از آنها در معاملات و احتیاجات بشر خلق شده به طوری که در قرآن کریم می فرماید:

(ای پیامبر از تو درباره اهله و اول ماه ها می پرسند، بگو آن ها برای تعیین وقت برای مردم و اعمال حج است.) (۳۵)

این معنا بدست نمی آید مگر با درک چشم عادی که برای همه مردم ممکن است و اگر بگوییم که اول ماه با چشم مسلح محقق می شود، باید بگوییم حدود چهارده قرن مسلمانان در اکثر اعصار و امصار نه لیلة القدر و نه عید فطر و

نه عید قربان و نه ادعیه و اعمالی را که برای ایام و لیالی مخصوص وارد شده در زمان خود درک نکرده اند، مگر در موارد نادر، چون رؤیت با چشم مسلح نوعاً یک روز قبل امکان پذیر است.

ثالثاً، اگر مطلب این چنین بود چرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اطهار (علیهم السلام) به رؤیت اکتفا می فرمودند؟ در حالی که ماه اکثرأ یک روز قبل متولد می شده و نمی شود گفت که آن حضرات (علیهم السلام) این مطلب را نمی دانسته اند، پس معلوم می شود که همه مکلف به رؤیت با چشم عادی هستند.

رابعاً، زمان اعمال حج - عرفه، مشعر، قربانی در منی و رمی جمرات - همه مربوط به هلال عادی هستند و وقایع تاریخی آن ها بر اساس رؤیت هلال با چشم غیر مسلح ثبت شده است. یعنی حضرت ابراهیم (علیه السلام) در دهم ماه ذی حجه در منی که می خواست اسماعیل را ذبح کند، همان روز دهمی بوده که ماه با چشم غیر مسلح دیده شده بود. به بیان دیگر باید پرسید: آیا این واقعه تاریخی در روز دهم از تولد هلال بوده - که با چشم مسلح قابل رؤیت است و با چشم غیر مسلح نمی توان آن را دید - یا روز دهم از زمان که هلال قابل رؤیت با چشم غیر مسلح بوده؟ همین طور عید فطر، روز عاشورا، نیمه شعبان و ...

مسلم است که تمام این وقایع تاریخی در دهمین روز از زمان قابل رؤیت بودن ماه با چشم غیر مسلح رخ داده اند. خامساً، اگر بخواهیم در ثبوت هلال ماه راه های غیر عادی را ملاک قرار دهیم، باید در تطهیر نجاست از بدن و لباس، حدّ ترخص، طلوع فجر و طلوع و غروب آفتاب و... هم آن ها را لحاظ کنیم، در حالی که این مطلب مورد قبول علما نیست و مثلاً در تطهیر خون همه گفته اند: در صورت زوال عین خون، اگرچه رنگ آن هم باقی بماند، محکوم به طهارت است. در صورتی که اگر به آن محل با میکروسکوپ نگاه کنیم هنوز ذرات خون باقی هستند. همچنین اگر بهر مندی از راه های غیر عادی و استفاده از وسائل مدرن را ملاک قرار دهیم، در حد ترخص، شهر را از فاصله های دور با دوربین های قوی می توان دید و صدای اذان را با سمعک و ابزار مشابه آن می توان شنید و...

ائمه اطهار (علیهم السلام) هم به این موضوع اشاره فرموده اند و نهی از استفاده از راه های غیر متعارف در اخبار و روایات آن حضرات (علیهم السلام) وارد شده است. چنانکه در روایات متعددی می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) کسی را که برای اطمینان از غروب خورشید به بالای کوه رفته بود، توبیخ و از این کار منع فرمودند. (۳۶)

بنابر این با تمام احترامی که به رأی و نظر دیگر مجتهدین قائل هستیم، می‌گوییم در تعیین اول ماه قمری رؤیت با چشم مسلح کافی نیست، بلکه هلال باید با چشم غیر مسلح رؤیت شود و در دیگر طرق ثبوت اول ماه مثل شهادت عده ای از مردم که موجب یقین شود و شهادت دو نفر عادل و... هم، چنین رؤیتی باید ملاک شهادت قرار گیرد.

منابع

قرآن کریم

کتاب وسائل الشیعه	شیخ حر عاملی (قدس سره)
کتاب من لا یحضره الفقیه	شیخ صدوق (قدس سره)
کتاب التهذیب	شیخ طوسی (قدس سره)
کتاب مبسوط	شیخ طوسی (قدس سره)
کتاب منتهی	علامه حلی (قدس سره)
کتاب تذکره	علامه حلی (قدس سره)
کتاب مستمسک العروة	آیت الله حکیم (قدس سره)
کتاب جواهر	شیخ محمد حسن نجفی (قدس سره)
کتاب حدائق	شیخ یوسف بحرانی (قدس سره)
کتاب دروس	شهید اول (قدس سره)
کتاب مستند	محقق نراقی (قدس سره)
رساله منهاج الصالحین	فتاوی آیت الله خویی (قدس سره)
مستند العروة (شرح عروة)	تقریرات درس آیت الله خویی (قدس سره)
تفسیر عیاشی	محمد بن مسعود بن محمد العیاش (قدس سره)
تفسیر المیزان	تألیف علامه طباطبائی (قدس سره)
کتاب وافی	تألیف فیض کاشانی (قدس سره)
لغتنامه	تألیف مرحوم دهخدا

پی نوشت ها:

- ۱- مسایل مستحدثه به مسایلی می گویند که در دوره های جدید برای بشر پدید آمده و پیش از آن مطرح نبوده است. (دلیر)
- ۲- همگی از شهرهای سرزمین عراق هستند
- ۳- مبسوط، جلد ۱، صفحه ۲۶۸
- ۴- منهاج الصالحین، العبادات، کتاب الصوم، الفصل السادس
- ۵- «و بالجمله إن علم طلوعه فی بعض الاصقاع و عدم طلوعه فی بعضها المتباعد عنه لکروية الارض لم يتساو حکماهما و أما بدون ذلك فالتساوی هو الحق.»
- ۶- عین عبارت ایشان اینچنین است: ((و یختلف الحکم باختلاف المطالع البلاد وفاقاً للأكثر و وجهه ظاهر))
مفاتیح ، صفحه ۲۵۷
- ۷- گفته می شود که اگر زمین بین نور آفتاب و ماه مانع باشد، خسوف میشود که این را هم محاق می گویند. دهخدا از کتاب تحفه نقل می کند که نام این حالت محاق نیست و بر فرض هم به آن ((محاق)) بگویند، باز هم مورد بحث ما نیست
- ۸- بقره : ۱۸۹
- ۹- وسائل، جلد ۷، باب ۵، از ابواب احکام ماه رمضان، ح ۱۴ و ۱۹
- ۱۰- یونس : ۵
- ۱۱- انعام : ۹۶
- ۱۲- وسائل، جلد ۱۰، باب ۵ از ابواب احکام ماه رمضان، ح ۱۳
- ۱۳- مستند العروة الوثقی، جلد ۲، صفحه ۱۲۱
- ۱۴- یعنی ظاهر خبر این است که کسی اول ماه برایش یوم الشک بوده و روزه نگرفته، بعد از بیست و نه روز ماه را می بیند و شک می کند که تمام ماه را روزه گرفته یا نه؟ و شاید روز اول را روزه نگرفته باشد؟ در جواب این پرسشها حضرت می فرماید: اگر اهل شهر بیته (دو شاهد عادل) داشته باشند به اول ما که سی روز، روزه گرفته اند، او یک روز را قضا می کند.
- ۱۵- وسائل، باب ۳ از ابواب احکام ماه رمضان، ح ۹
- ۱۶- مستند العروة، جلد ۲، صفحه ۱۲۱

- ۱۷- وسائل الشیعه، باب ۸ از ابواب احکام ماه رمضان، ح ۳
- ۱۸- وسائل الشیعه، باب ۱۲ از ابواب احکام ماه رمضان، ح ۱
- ۱۹- منهاج الصالحین، جلد ۱، کتاب الصوم، الفصل السادس، صفحه ۲۸۱
- ۲۰- وافی، جلد ۲، صفحه ۲۳
- ۲۱- دعای قنوت نمازهای عید فطر و قربان
- ۲۲- دخان: ۴ و سوره بقره
- ۲۳- یعنی می توان گفت که این مناسبت نسبی است و نسبت به محل‌های مختلف تفاوت می کند و این مفهوم واحد دارای مصداق‌های متعدد خارجی است. (دلیر)
- ۲۴- بقره: ۱۸۹
- ۲۵- یونس: ۵
- ۲۶- بقره: ۱۸۵
- ۲۷- وقتی می گویی: (من در وقوع فلان امر شاهد بودم) یعنی حاضر بودم و در نتیجه ی حضورم از جریان اطلاع یافتن
- ۲۸- تفسیر المیزان، جلد دوم، صفحه ۲۱
- ۲۹- تفسیر عیاشی در ذیل آیه ۱۵۸ از سوره بقره
- ۳۰- وسائل الشیعه، باب ۳ از احکام الصوم، ح ۲
- ۳۱- وسائل الشیعه، باب ۳ از ابواب احکام ماه رمضان، ح ۸
- ۳۲- با دیدن - هلال - روزه بگیر و با دیدن - هلال - افطار کن
- ۳۳- الوسائل، جلد ۱۰، صفحه ۲۸۹، باب ۱۱ من ابواب احکام شهر رمضان، ح ۱۱
- ۳۴- الوسائل، جلد ۱۰، صفحه ۲۸۹، باب ۱۱ من ابواب احکام شهر رمضان، ح ۱۰، صفحه ۱۶۰
- ۳۵- بقره: ۱۸۹
- ۳۶- الوسائل، جلد ۳، باب ۲۰ من ابواب المواقیب والتهدیب، جلد ۱، صفحه ۱۴۵، و صفحه ۲۱۱ والفقیه صفحه ۴۵



مناظره‌ی علمی آیت الله سیدان با اساتید الهیات و فلسفه در دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

قلمرو عقل در دین [۲] (۱)

دکتر شانظری (۲)

در بحث قلمرو عقل در حوزه‌ی دین معلوم شد که حضرت استاد قلمرو عقل را هم در معارف هم در اخلاق و هم در احکام می‌دانند و در همه‌ی این‌ها گفتند که عقل حق دخالت دارد، قلمرو آن را هم مشخص کردند منتهی نکته‌ای که در آخر کار بود اینکه این قلمرو را نسبت به بعضی از محورهای قیچی کردند، نسبت به بعضی از محورهای مجاز دانستند، دلیل بر این محدودیت را هم خود عقل دانستند؛ یعنی خود عقل حاکم است بر این که در این حیطه حق دخالتی ندارد.

این فشرده سخنان حضرت استاد بود. من فکر می‌کنم با توجه به این خلاصه‌ای که عرض کردم، بحث اصلی در این مطلب قرار می‌گیرد که ملاک این فهم را چه طور می‌خواهیم تمییز دهیم و چگونه بگوییم که مثلاً اینگونه فهم و تفسیر از دین غلط است یا اینگونه تفسیر از دین صحیح است؟ به عبارت دیگر، ملاک و معیارمان در این جا چه باید باشد؟ چون بسیاری از همین‌هایی که با جنبه عقلانی وارد حوزه‌ی دین می‌شوند نسبت به آنجایی که نص است و صریح است اختلافی ندارند. بیشتر در آنجاهایی که می‌خواهیم یک تفسیر خردمندانه از حوزه‌ی دین ارائه دهیم، یا به عبارت امروزی فهمی از دین داشته باشیم که خردپذیر باشد نه خردستیز اختلاف به وجود می‌آید. معیار و ملاک ما در اینجا چه باید باشد که بتوانیم بر اساس این معیار و ملاک رفتار کنیم. چون اگر بگوییم خود عقل دلیل بر درستی این تفسیر است همه فلاسفه یا فیلسوف‌نماها یا کسانی که تفسیر عقلانی از دین می‌کنند این حق را به خود می‌دهند که تفسیر خود را درست بشمارند. یعنی هیچ‌کسی قائل به تفسیری نمی‌شود که عقلاً درست نیست و هیچ فیلسوفی نمی‌گوید افکار من در برابر افکار الهی است؛ تمام سخن در این است که؛ این متن وحی را ما می‌خواهیم با خرد خود روشمند و با مبانی، تفسیر کنیم. حالا اینجا ملاک اینکه این تفسیر خطاست و این تفسیر صحیح است چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسئله ای که بسیار پر اهمیت است پاسخ به این سؤال است که بعد از آنکه معلوم شد عقل کنار زده نمی شود، مسئله با عقل بررسی می شود، حرف این است که در فهم دین و نتیجتاً بهره گیری از دین چه معیاری داریم برای اینکه این فهم عقلانی است و آن فهم عقلانی نیست؟

در ارتباط با این مسئله یک پاسخ که عموم عقلا هم در رابطه با فهم بیان مخاطب و متکلم دارند این است که گاهی متکلم در مقام بیان مطلب نیست، نُغز می گوید، رمز می گوید، چیزی می گوید که قرار نیست همه بفهمند و عموم عقلا بفهمند، آنجا طبعاً مشکل به وجود می آید، اگر آن رموز را برای کسی گفت، او می تواند از بیاناتش استفاده کند. والا باید دید عموم عقلا در استفاده ی از آن مطلب چه کار می کنند؟ هر کاری عموم عقلا در ارتباط با چنین مواردی انجام می دهند، ما همان را انجام می دهیم، به عبارت دیگر آن ضوابطی که فقهای اصولی برای استفاده احکام از متون وحی در نظر گرفته اند، عقلایی است و باید به آن گونه استفاده شود، این اجمال مطلب.

- لازمه این سخن این می شود که؛ فهمی که نسبت به متون روشمند است طبق ضوابطی است که در بحث های مقدماتی هست در بحث اصول و بحث عام و خاص و امثال ذلک، ولی ما مشکلمان این است که خیلی جاها، اینها جواب نمی دهد، به عبارت دیگر، خیلی جاها محتوایی خردپذیر، تنها با رعایت اصول لفظیّه قابل تبیین نیست! آنجا چه باید کرد؟

استاد: لازم نیست که مثبت عقلانی داشته باشد. همینقدر تضاد با عقل نداشته باشد کافی است. آنجایی که معقول باشد حرفی نیست. آنجایی که ستیز با عقل هم نداشته باشد ولو مثبت عقلانی نداریم آنجا هم مسئله ای نیست. مثلاً از باب مثال: مسئله معاد جسمانی از نظر عموم عقلا، از نظر خواجه نصیر، از نظر علامه حلّی، شخص ابن سینایی که (مرد تعقل بود). به معنایی که قرآن کریم مطرح کرده است، که:

« لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ (۳) وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۴) أَيْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ (۵) »

و مطلب روشن است، می بینیم که خواجه نصیرالدین در تجرید دارد که؛ المعاد بهذا المعنی، مع امکانه عقلاً. پس ایشان امکان عقلی اش را امضاء می دهد. بوعلی هم می گوید به خاطر اینکه از نظر عقلی مشکلی ندارد یعنی تضادی با عقل ندارد. چون صادق مصدق گفته است قبول است. نتیجتاً مواردی که ستیز با عقل ندارد آن موارد هم مورد قبول است. پس این دو مورد.

مورد سوم؛ موردی است که ستیز با عقل دارد. در اینگونه موارد عرض کردم، اگر سند قطعی باشد مثل قرآن، حتماً باید توجیه شود؛ (صد درصد). ولی می گویم چنین چیزی نیست الا اینکه وحی خودش این کار را کرده است. چنانچه مواردی، کسی ارائه بدهد که آنچه که آن شناخت اصولی (مثل شناخت فقیه اصولی که مطلب را از کتاب و عترت می گیرد) ستیز با عقل داشت، (نه ستیز با عقل من، نه ستیز با عقل فلان فرد، چون خود عقلاً با هم متقابلاً حرف دارند پس معلوم می شود اینجا ستیز با عقل به معنای واقعی اش نیست والا آن عاقل دیگر آن جور نمی گفت، آن جور اختلافات کذایی به وجود نمی آمد.) در اینگونه موارد خیلی راحت توجیه می کنیم.

ولی عرضمان این است که در مواردی که وحی (با سند معتبر و دلالت روشن) مطالبی را بیان فرموده است و در هیچ موردی هم ستیز با عقل وجود ندارد. (بله خیلی ها، با توهمشان ستیز دارند، با تخیل خودشان ستیز دارند با آن که خودشان تفکر کرده اند ستیز دارند که البته در مقابل آنچه توهم کرده اند، عقلای دیگر هم چیز دیگری توهم کرده اند نتیجتاً می گویم شما نمی توانید بگویید که این عقل است، چون چهار تا عاقل دیگر مثل خود شما بلکه از خود شما معقولتر از نظر عموم، آنها هم یک چیز دیگری گفته اند) می پذیریم ولو مثبت عقلانی نداشته باشیم؛ و اگر چنانچه مواردی باشد که مشخصاً تمام عقلاً یک حرفی بزنند آن وقت وحی بیاید یک چیز دیگر بگوید حتماً توجیهش می کنیم.

داستانی است در راستای این بحث، صحبت ۴۵ سال قبل است که من برای منبر تهران می آمدم، در مدرسه ای در حجره ی یک بزرگواری نشسته بودم، یک گروهی از علماء و شخصیت‌های علمی وارد شدند، (یکی از ایشان از شخصیت‌های مهم است که اگر اسم ببرم همه می شناسند، خدا بیامرزدهش، فوت شد) یک آقایی تا چشمش به من افتاد به آن آقایی که شاخص بود گفت: آقا، حرفهای فلانی را دیدی این دیوانه چه می گفت؟ این دیوانه می گفت روح مجرد نیست. روح جسم لطیف است. عجب دیوانه ای بود. ۵-۶ تا دیوانه چسباند و گاهی هم به من نگاه می کرد که

ببیند ما عکس العملی نشان می دهیم یا نه؟ هی پشت سر هم می گفت دیوانه، من دیگر نتوانستم طاقت بیاورم گفتم بفرماید؛ گفت همه عقلا چهل تا دلیل بر مجرد نفس اقامه کرده اند این آقا می گوید نفس جسم لطیف است، عجب دیوانه ای. باز گفت، چهل تا دلیل همه ی عقلا... و خلاصه تکرار کرد.

من گوشه ای نشسته بودم، گفتم اگر چهل دلیل عموم عقلا، مدعی شوند و اختلافی هم در این مسئله نیست، این آقا آمده گفته جسم لطیف است، احتمال جنونش هست. اما اگر بحث، بحثی است که اختلافی است و تا آنجایی که در ذهنم هست ۴۴ قول است که من چه کسی هستم و چی هستم. حداقلش ۳ قول است؛ مرحوم ابن سینا گفته: روحانیه الحدوث، روحانیه البقاء، مرحوم آخوند ملاصدرا گفته: جسمانیه الحدوث، روحانیه البقاء، مرحوم فیض کاشانی؛ بینابین مطالبی فرمودند، بعد آن چهل تا دلیل هم که هست، ۱۰ تای آن، دلیل بر مجرد مطلقه است، ۱۰ تای آن، دلیل بر مجرد بعد از تجسمه است، اگر همه یکجا و یک مدعا و بی اختلاف بود احتمال جنون آن جناب هست. اما اگر اینجور اختلاف است، خوب این هم یک دلیل است و جنون نمی شود.

ایشان گفت: «وحدت حقه ی حقیقیه چیست؟» گفتم: وحدت نمی فهمم، حقیقیه هم نمی فهمم، اما اینقدر می فهمم که اگر کسی با چهل دلیل از عموم عقلا بر یک مدعا، مخالفت کند احتمال جنونش هست اما اگر مسئله اختلافی است احتمال جنونش نیست.

گفت: (رحمت واسعة الهیه چیست؟) گفتم: رحمت نمی فهمم، واسعة اش را هم نمی فهمم همینقدر می فهمم... دوباره تکرار کردم. ایشان دید نخیر، ما ول نمی کنیم، بعد آن آقا که شاخص بودند گفتند نه، این دلیل نمی شود.

حالا منظور این است که یک وقت کسی می گوید که ضد عقل است. اما در چه بحثی؟ در بحثی که اختلافی است. در بحثی که آخوند ملاصدرا و ابن سینا توسر و کله ی همدیگر زدند. تو بحثی که آقای فیض آمده تو سر و کله آن دو نفر زده. تو بحثی که اختلافی است. آن وقت اگر یک کسی اینجوری ادعا کند و اسمش را هم بگذارد عقل، درست نیست. اسمش را بگذار تخیل، کار راحت می شود، پس باید موارد بررسی شود که آیا، ضد عقل است یا مثبت عقلی نداریم. بسیاری از مطالب را که وحی فرموده، ضد عقل نیست اما مثبت عقلی ندارد در این صورت مشکلی نیست.

● پس بنابراین تفاوت نظر شما با نظر فلاسفه اسلامی تفاوت بنیادی نیست. که ما خیال کنیم نظریه تفکیک، نظریه نویی است؟ و از جنبه ی کبروی هیچ تفاوتی نیست فقط در موارد و موضوعات است که این در هر علمی هست. در فقه هم ما کبریات بحث اصول فقه و روشها را قبول داریم، منتها در فهم و استنباط های فقهی به شکل موردی، ممکن است اختلافات باشد، در بحث های معارف هم همین است، پس بنابراین، این که ما بیایم نظریه ی تفکیک را به عنوان یک نظریه جدید مطرح کنیم، جایگاهش، خیلی روشن نیست؟

استاد: این سؤال خیلی ظریف و لطیف است که با توجه به اینکه روش این است پس اختلافتان، اختلاف صغروی است جواب این است که اولاً می گوئیم که مبنای اکثر کسانی که این صبغه را دارند یعنی صبغه ی عرفان و فلسفه اصطلاحی، این است که با صرف نظر از وحی از نظر تفکر شخصی مطالب را بررسی می کنند اگر مناسب دیدند، سری هم به وحی می زنند و خوش شانس هم وحی ای است که با آنچه که آنها فهمیده اند، تطبیق کند. آن وحی خیلی خوش شانس است، اصل کار این است یعنی روش این است، همچنان که در تعریف فلسفه فلاسفه همین را گفته اند این حاشیه منظومه است صفحه ۶۸ یا ۸۶، و مرحوم حاج ملاهادی سبزواری در شرحی که دارند می فرمایند «المتصدین لكشف الحقایق اربع فرق» بعضی راهشان تصفیه، تزکیه و تخلیه است و بعضی تصفیه و تزکیه و فکر و بعضی تفکر با تقید به دین و بعضی تفکر و تعقل، چه موافق ادیان باشد و چه مخالف آن، یعنی معنای یک فیلسوف این است. لذا اگر یک شخصیت اسلامی این طور عمل نمی کند، در حقیقت متکلم است، فیلسوف نیست. فیلسوف با تفکر خودش کار دارد، به نتیجه کار ندارد، یعنی اگر تفکر خودش با دین جور در نیامد می گوید نه، همین حرف خودم درست است فلسفه این است. پس فلسفه معنایش، بی اعتنایی به مدارک و حیانی است، پس حرف این است که واقعاً فلاسفه اینچنین اند که بعداً سری به دین می زنند.

● نمونه بفرمایید؟

استاد: نمونه، خود ابن سینا، ایشان غیر از بحث معاد، از ابتدا تا انتها هرچه بحث کرده در همه ی اشارات، نشان می دهد که، بنا بر این است که با تفکر خودشان کار را تمام کنند به هر جا که رسیدند.

کمی روشنتر بگویم، (بدایه و نهاییه) از اول تا آخرش، چند تا حدیث دارد؟ از اول تا آخرش چند تا آیه دارد. چقدر اعتناء شده به آوردن حدیث ها؟

● روش عقلی و فلسفی این است (این مذمت یا نفی نیست) اصلاً مبنای فلسفه این است که می خواهد با تکیه بر عقل خودش، ببیند چگونه می تواند هستی را تفسیر کند.

استاد: عیبی ندارد، البته نه در مطالبی که به وحی مربوط می شود.

● فیلسوف مغرب زمین یا افلاطون که به لحاظ فلسفه، هستی را تفسیر می کند این ها کاری به وحی ندارند؟

استاد: ما هم کاری به او نداریم. ما اتفاقاً کار به کسی داریم که وحی را قبول کرده و در مطالب وحیانی حرف می زند.

● شما پذیرفتید که این فیلسوف، وقتی که می خواهد بیاید سراغ وحی، وحی را تفسیر کند، مجاز است یعنی عقل به او اجازه می دهد که تفسیر کند.

استاد: اشکالی ندارد، ما می گوئیم آنچه که هست، خیلی از آن ضد عقل است و خیلی هایش هست که مثبت عقلی ندارد، جهنم چنین است، بهشت چنان است، صراط چنین است... اینها هیچ مثبت عقلی ندارد. (۶) اصلاً، وقتی گفته می شود مثبت عقلی نداریم، ناراحت می شوند که عجب، چطور شما این حرف را می زنید. توجه ندارد که دلیل عقلی معنایش این است که مثبت باشد! اگر مثبت باشد می شود دلیل عقلی و الا دلیل عقلی نیست، واقعیت این است، نسبت به مسائل مذکور اصلاً دلیل عقلی نداریم.

بنابراین، مطالب بسیاری هست که دین گفته مثل عالم ذر اما مثبت عقلی ندارد، کجا ما برای معراج و مسئله ی امام زمان (عج) و عمر طولانی حضرت، دلیل عقلی داریم، فقط می گوئیم ضد عقل نیست، نقل معتبر گفته و مثبت عقلی نداریم، (بله مثبت نقلی داریم). همین قدر که ضد عقل نیست کفایت می کند.

پس حرفمان به اینجا رسید، می گوئیم تفاوتمان این است که در کتبی که اساسش بر فلسفه و عرفان است:

اولاً؛ اعتنایی به شرع نیست که خودتان هم فرمودید و توصیه بدی نبود.

ثانیاً؛ این اختلاف، یک وقت مثل اختلاف فقها با هم است مثلاً سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ را ۳ بار بگو یا یک بار بگو و از این قبیل، یک وقت، خیر، می بینید وحی یک چیزی می گوید آن آقا اصلاً ضدش را می گوید مثلاً در عرفان، می بینید قرآن و حدیث دارد داد می زند که خالق است و مخلوقی است به معنای اینکه هیچ نوع سنخیتی بین آنها نیست

«كُنْهَهُ تَفْرِيقُ بَيْنِهِ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ (۷) تَنْزَهُ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ (۸) لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (۹)»

و عقل هم اتفاقاً تأیید می کند می گوید: آن حقیقت، وجوب وجود دارد از نظر اصطلاحی، غیر او، عدم وجوب وجود دارد، بین وجوب وجود و عدم وجوب وجود (نکته مهمی است) تناقض است.

آن وقت در عرفان گفته می شود که نه تنها مطلب از این قرار نیست که هیچ، بلکه اصلاً عینیت دارد. این تعبیر خیلی عجیب است. ابن عربی به خصوص می گوید؛

«وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (۱۰)

می گوید که لظلم عظیم ای لجهل عظیم، چرا؟! لِإِنَّ الْمُشْرِكَ جَعَلَ عَيْنَ شَيْءٍ شَرِيكَهُ؛ این بت را که دارد می پرستد، مشرک می گوید: این شریک خداست. [محمی الدین] می گوید این مشرک خیلی نفهم است، چون این خود خداست، این دارد می گوید شریک خداست.

عین عبارت [ابن عربی] این است؛ لِإِنَّ الْمُشْرِكَ جَعَلَ عَيْنَ شَيْءٍ شَرِيكَهُ، مشرک که می گوید این بت شریک خدا است. خیلی جاهل است. لظلم عظیم ای لجهل عظیم.

تفاوت اینجوری است نه مثل تفاوت بین یک بار سبحان الله گفتن و دو بار یا سه بار گفتن، این در درجه اول، آن وقت در توحید بیاید همین طور است. در فعالیت حضرت حق بیاید همینطور است در بحث معاد بیاید همانطور است، در بحث خصوصیات معاد بیاید مطلب از همین فراراست، در مهمات مسائل، یک تضاد این چینی وجود دارد در فلسفه به گونه ای و در عرفان به گونه ی دیگر، چنین اختلافی است. اختلاف این نیست که اینجا را بگوییم حرام است؛ اینجا را بگوییم حرام نیست، اینجا را بگوییم مستحب است، یک جا را بگوییم مکروه است این مطلب اول.

دوم: مطلب مهم تر این است که در ارتباط با مسائل فقهی که اختلاف هست آنها مدعی نیستند که ما واقعیت مطلب را می گوئیم. می گویند ما به خاطر رسیدن به احکام راهی نداریم مگر اینکه به کتاب و عترت مراجعه کنیم، به کتاب و عترت که مراجعه کردیم، همه می گویند

((هَذَا مَا آدَى إِلَى ظَنِّي وَ كَلَّمَا آدَى إِلَى ظَنِّي فَهَوَ حَكَمَ اللَّهُ فِي حَقِّي))

اما فلسفه و عرفان می گوید هرکه غیر این می گوید غلط است. آنچه من می گویم درست است، این مدعی کشف واقع است و آن مثبت حجت، تفاوت بین زمین و آسمان است که یک کسی در این حجت، مدعی است که واقع همین است و دیگری بگوید راه دیگری ندارم، من بیچاره، باید از همین استفاده کنم، غصب خلافت شده، ائمه (علیهم السلام) گوشه نشین شدند، اخبارشان چنین شده، چنان شده، آنچه که به ما رسیده، همین است.

سوم: در اختلاف فقها، هر دو طرف اعتناء به وحی کردند و به اینجا رسیدند، یعنی هر دو بیان حضرت صادق را جلویشان گذاشتند او از این اِفْعَل، واجب فهمیده، این مستحب فهمیده آن دیگری از این اِفْعَل مباح فهمیده، هر دو این همت را داشتند که به همانی که تکلیفشان بوده برسند نه اینکه مدارک را ریخته باشند جلو، بعد گفته باشند ما از این مدارک عینیت فهمیدیم، ما از این مدارک سنخیت فهمیدیم، ما از این مدارک حدوث فهمیدیم، حدوث ذاتی فهمیدیم؟ خیر! اینگونه نیست.

مرحوم شیخ محمد تقی آملی، این شخصیتی که در تخصصش در فلسفه بحثی نیست، (شرحی که ایشان به منظومه دارد از بهترین شرح ها است از نظر توضیح و از نظر دقت) ایشان در بحث حدوث به اینجا می رسند، که می گویند هرچه من دقت کردم آنچه که از شریعت و دین می فهمم، نه تنها از روایات مسلمین بلکه کل ادیان الهی بر آن است:

حدوث زمانی است، حدوث که به معنای اول داشتن موجودات است و لذا با حدوث ذاتی نمی توانیم مطلب را به جایی برسانیم.

خوب این معنایش چیست؟ معنایش این است که، آنقدر حدوث ذاتی وضوح دارد که ایشان [شیخ محمد تقی آملی] با همه تعلقی که در فلسفه و مطالب فلسفی و ان قلت و قلت ها دارند، می بینند که اصلاً این با دین نمی خواند، یعنی نخواندن این چینی است، و آن وقت در ارتباط با همین مسئله، مرحوم شیخ انصاری (در رسائل) می گویند حدوث زمانی آنچنان روشن از احادیث و وحی استفاده می شود که هر دلیلی مقابلش اقامه بشود؛ ((شَبَهَةٌ فِي مَقَابِلِ الْبِدَاهَةِ)).

پس بحث از قبیل این نیست که این نجس است و این پاک است، مسئله از یک اهمیت بالایی برخوردار است که من حالا توحیدش را گفتم، در مسئله جبر و اختیار، حرف به اینجا برسد که متأخرین تصریح کنند، که لا جبر و لا تفویض معنایش (از نظر دید عرفانی، عرفان مصطلح موجود) این می شود که (سَالِبَةٌ مُنْتَفِ بِأَنْتِفَاءِ الْمَوْضُوعِ) یعنی زیدی وجود ندارد تا اینکه مجبور شود یا تفویض شود به او، هم از قدما گفتند، هم از متأخرین، حرف این است! نه این که سبحان الله را ۳ بار بگویند یا یک بار، این مسئله جبر و اختیار است با آن عظمت و بعد این همه ارسال رُسُل و انزال کتب و امر و نهی «خُذُوهُ فَعَلَوْهُ» (۱۱) ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلَّوهُ» (۱۲) «از آن طرف هم «هَذَا ذِكْرٌ وَإِنْ لِلْمُتَّقِينَ لِحَسَنٍ مَّآبٍ» (۱۳)»

همه اش این است که؛ لا جبرَ وَ لا تَفْوِیضَ مِنْ بَابِ سَالِبَةٍ مُنْتَفِ بِأَنْتِفَاءِ الْمَوْضُوعِ. مثل این است که داریم بحث می کنیم در این خانه گوسفندانی که هستند سفیدند یا سیاه؟ یک کسی بگوید آقا جان اصلاً گوسفندی اینجا نیست تا سیاه باشد یا سفید! سالبه منتفی است به انتفاء موضوع، زیدی وجود ندارد تا مجبور باشد، زیدی وجود ندارد تا به آن تفویض شده باشد. بحث از قبیل این نیست که گفته شود یک چیزی حلال است یا حرام است، مسجد که وارد می شوی اول پای راست را بگذار، این واجب است، آن مستحب است و ... بحث در مسائل مهم اینچینی است. فلسفه اش چیست؟ فلسفه اش را تصریح کرده اند می گویند. ((جبرٌ فی صورة الاختیار)) چاره ای هم ندارند. یعنی با توجه به قاعده ی ((الشیء ما لم یجب له یوجد)) و بقیه قواعد، هیچ چاره ای نیست بایستی معتقد به جبر باشند. هیچ راه ندارند، بنابراین قیاس کردن به اختلاف فقها و مسائل فقهی دیگر، تفاوتش روشن است.

● فیلسوف بما هو فیلسوف توجه به متن وحی ندارد. خوب این هم درست است که فیلسوف نباید بیاید در محدوده وحی، اگر آمد می شود متکلم، او دیگر فیلسوف نیست این هم حرف درستی است هیچ مشکلی ندارد، بعد این سؤال مطرح می شود که این فلسفه اسلامی که می گوئیم، همان کلام اسلامی است یا اینکه چیز دیگری است.

استاد: آقای دکتر فلاطوری که می گویند این حرف ها در فضای اسلامی است نه این که واقعاً اسلامی است.

● یعنی به عبارت دیگر ما فلسفه اسلامی نداریم؟

استاد: ایشان می گویند، (من چیزی نمی گویم من در این بحثها معمولاً خودم هیچ نظر خاصی ندارم نقل مطالب میکنم).

آنها که فلسفه اسلامی را قبول دارند اینجور نمی گویند، آنها می خواهند بگویند که با متد عقل می توانیم خردمندانه یا خردپذیر این مسائل را تفسیر کنیم نه اینکه فقط در فضای اسلامی باشد؟

استاد: حالا بد نیست این را کمی باز کنیم:

می گویند ما فیلسوف اسلامی هستیم، یعنی قدرت ما این است که: اصول عقلانی را به کار می گیریم و همان مطالب اسلامی را با اصول عقلانی اثبات می کنیم.

به عرض می رسد شما آنچه را که در ارتباط با معاد از وحی می فهمید آن را حفاظت کنید مثبت عقلی برایش بیاورید نوکرتان هم هستیم. اما شما همان را که در قرآن وحیست و ارונה می کنید بعد میگوئید عقلیش کردیم!! و ارونه اش نکنید.

تعبد به وحی را می گویند ولی عمل نمی کنند. در ارتباط با تعبد به وحی بهترین حرف حرفهای آخوند ملاصدرا است، بهترین حرفها را از نظر گفتار ایشان گفته منتها بنده که، وقتی حرف ایشان را در بحث می آوردم، دو ورق بعد

که مطلب ضدّ این بود آن را می خواندم. بعد آقایان طلب می گفتند: اینها که خواندی با همدیگر چه شد؟ گفتیم: بله! آن ادعاست، این هم عمل.

ادعای ایشان این است: تبّاً لفلسفه ای که مخالف با دین باشد و این تأویلی که ایشان دارد چقدر عالیست! منتها، بعد که وارد مطلب می شوند، چیز دیگر است.

ابتدا می گویند؛ آنچنان وحی را قبول دارم که به فکر و خیال اینکه در ارتباط با مطالب و حیانی استدلال عقلی درست کنم، هم نمی افتم. اگر جلد اول اسفار دم دستتان باشد نشان بدهم، بعد می فرماید: ایّاک و ایّاک، پیرهیز که با این عقل مزخرفت (تعبیر ایشان است) بخواهی بفهمی معاد چیست، می گوید اگر بخواهی معاد را با عقلت بفهمی مثل این است که کسی با چشمی که اشکال و الوان را می فهمد بخواهد اصوات را بفهمد! با چشمش بخواهد بفهمد در فضا چه صدایی هست! چقدر این کار خلاف عقل است! کسی با گوشش که اصوات را می فهمد بخواهد اشکال و الوان را بفهمد. چقدر اشتباه است؟! می گوید اگر با عقلت هم بخواهی معاد را بفهمی، همین قدر اشتباه است. این مطلب را برای طلبه ها از اسفار می خواندم و بعد دو ورق می زدم ضدّ آن را می خواندم، آن ادعاست و این عمل.

• می خواهم بگویم که واقع گو باشیم، هر کسی وحی را قبول داشته باشد، می گوید بله، وحی طبق عقل است و عقل طبق وحی است، منتها می گویم که بسیار خوب، این حرفتان روی سر ما و مورد قبول است، بیاییم ببینیم آیا در مطالب همین کار را کردید یا نکردید.

می خواهم بگویم هندسه ی کلام را باید نگاه کرد. وقتی ما رسیدیم به اینکه خدا صادق است، حکیم است، خطاناپذیر است، پس آنچه صادق مصدّق و وحی گفته است قطعاً، بلا شک حرفی در آن نیست. اما حالا که می خواهیم بفهمیم وحی چه گفته است، در مقام تفسیر، دوباره برمی گردیم به همان سؤالهای اولیه مان که مصداقی می شود و مشکل پیدا می کنیم. یعنی من می خواهم بگویم تناقضی بین این کلمات نیست اگر ما هندسه معرفتی ذهن فیلسوف را ببینیم تناقضی نیست. از لحاظ معنایی تناقضی نیست به لحاظ تفسیر مصداقی تناقض هست.

استاد: بحث این است که آیا آنچه را که می گویم در مقام عمل به پایش ایستاده ام یا نه؟!

سؤال این است، آنچه که کلام خدا است صادق است و در آن شکی نیست ولی اینکه کلام خدا چیست این مرحله ی بعد است این غیر از آن بحث گذشته است.

استاد: خیلی خوب، اینجا هم با توجه به آن حرفهای قبلی گفتیم هر جایی که تضاد با عقل داشته باشد، قبول داریم.

● پس بنابراین شما به عنوان فلسفی از نظر مبنایی یکی هستید، موارد فلسفی هیچ فرقی نمی کند، منتها از نظر مصداقی فرق دارد .

استاد: گفتیم با فیلسوف مثل فقیه عمل نمی کنیم؟ چون تفاوت آنها از زمین تا آسمان است. حرف به اینجا رسید.

● این جا هم، باز جای کلام است این به لحاظ مبنایی درست است ولی باز همان فیلسوف اسلامی هم وقتی می آید در متن، مدعی این نیست که ...

استاد: یک وقت صحبت کسی است که تکفیر می کند، این حرف شما عالیست. می گوئیم این فیلسوف مسلمان هم فکر کرده که قرآنی سخن بگوید پس کافر نیست.

بعضی ها به من گفته اند، که تو گفته ای این مطلب ضرورت دین است پس آخوند ملاصدرا که این مطلب را قبول ندارد، می شود مخالف ضرورت دین، مخالف ضرورت دین هم که حکمش چنین و چنان است، پس ایشان حکمش چنین و چنان است. من گفتم دو تا اشتباه داری جناب، یک اشتباهت این است، اگر کسی مخالف ضرورت دین سخن گفت که نمی گویند کافر است بله اگر بدانند این از دین است و مخالفت بکند، آن وقت می گویند کافر است و شما فراموش کردید، این آقا دارد می گوید که من این مطلب را از دین می فهمم، دین اینست، پس بنابراین مخالف نیست. بعد گفتم که من اتفاقاً همان را هم نگفتم ضرورت است، نقل کردم از دیگران، نقل کردم که آیت الله خویی گفتند که ضرورت دین است. ایشان می گویند چهار چیز موضوع است برای مسلمان بودن، (بحث تفسیر و قصور مطرح نیست) این چهار چیز را اگر کسی نداشت مسلمان نیست ولو روز قیامت هم عذاب نداشته باشد؛

(۱) اصل خدا: هر که معتقد به خدا نباشد مسلمان نیست.

(۲) توحید و یکتایی خدا: خدا را قبول دارد ولی یکتاییش را قبول ندارد ولو مستضعف باشد و عذاب هم نشود، ولی مسلمان نیست.

(۳) نبوت: نبوت را اگر قبول نداشته باشد، آقای خوبی می فرماید. باز این هم از اسلام خارج است، ولو مستضعف باشد و بهشت هم جایش باشد، ولی مسلمان نیست.

(۴) «من لم يقل بحشر الاجساد الباليه فهو خارجٌ من الاسلام سواء كان قاصراً او مقصراً، تَعَمَدَ به ذلِكَ او لا» (۱۴) بله گاهی اینها را نقل کردیم اما ما خودمان نمی خواهیم کسی را تکفیر کنیم.

● یکی از حاضرین: شما می خواستید بگویید که فلاسفه هم نظرشان این نیست که این حرفی که من میزنم

قطعاً چنین است، قطعاً مطلب من حق است و هیچ مطلب دیگری غیر از این نیست؟

استاد: فلاسفه بر اساس مبانی و بر اساس مقدمات بدیهی و برهانی به یقین می رسند و قطع پیدا می کنند و می گویند همین است. (یعنی به لحاظ معرفتی) اما مدعی این نیستند که تمام معرفت همین است و لا غیر، این دو با هم فرق می کنند.

● یعنی جای احتمال می گذارند؟

استاد: جای احتمال به معنای اثبات یقینی، نه. ولی جای اینکه تمام معرفت این نیست و باز هم معرفتی فراتر هست، می گذارند. این دو با هم کمی فرق دارند.

● آیا بر اساس آیه ((قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)) (۱۵) مجالی برای خلط وحی با عقل باقی می ماند، اگر وحی

بتواند مخفیانه و بدون توجه انسان، وارد حوزه عقل شود که آدم تشخیص ندهد که این تفکرش عقلی یا وحی است هیچ عاقلی دیگر نمی تواند به خالص بودن حکم عقل خود اعتماد و اطمینان کند.

استاد: دو مطلب است، یکی آیه شریفه ((قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)) وقتی اینجوری است چطور می شود که عقل و وحی جای خود را به یکدیگر بدهند و اشتباه شود، یعنی توهم کرده اما فکر کند که تعقل کرده، با توجه به «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» آیه شریفه می گوید در مقام ثبوت و حقیقت و بعد در مقام اثبات، مسیر حق و باطل مشخص است، پیغمبر ما درست می گوید، خدا شریک ندارد، این مسائلی که در وحی مطرح است، ((قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)) ناظر به این نیست که افراد چه کار می کنند، آن بحث تداخل عقل و وحی اشتباهی است که از طرف افراد صورت می گیرد به خاطر عدم دقت، به خاطر مسامحه، به خاطر غلبه شهوات، به خاطر غلبه هوی ها، آیه در مقام این است، حق و باطل مشخص است، در عین حال اعتناء نمی کند؟ چون غرق در شهوات شده، اشتغالات نفسانی آنچنان بر او غلبه کرده که توجه به این مسئله نمی کند، در این مسیر قرار نمی گیرد، والا اگر بیاید وارد جریان شود با تذکراتی که به او داده می شود تذکرات را عملی کند حق مشخص و روشن می شود.

((وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ)) (۱۶)

پس وهم و عقل که اشتباه می شود نه از باب این است که راهی برای تمیز نیست اگر راهی برای تمیز نباشد حجت بر هیچکس تمام نبود. راه برای تمیز هست، اما افراد خودشان را در جهت تمیز قرار نمی دهند. به خاطر چی؟ به خاطر جهات مختلف، گاهی می شود من به استادم آنقدر خوش بینم که هرچه می گوید قبول دارم. این جور نباید باشد، استاد است، باشد، یک شخصیتی است، باشد!

من از مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی به واقع معجزه دیدم، یعنی خودم شخصاً کرامت دیدم، ولی شخصاً هم ایستادم، گفتم شما اشتباه می کنید.

اینجا نباید گفت شخص آخوند ملاصدرا درست می گوید و شما اشتباه می کنید. نباید اینجور بود که چون استاد من است، چون از او کرامت دیده ام، چون بزرگ است، پس هرچه گفته، درست است؟! ((إِيَّاكَ أَنْ تَنْصِبَ رَجُلًا دُونَ الْحَبَّةِ فَتَصَدَّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَ)) (۱۷); جز معصوم به هیچ کس چنین بهایی ندهید. این خیلی حدیث کارگشایی است در این جهت که چون از استادم آن کرامات را دیدم پس هرچه جناب حاج شیخ فرمود درست است.

من خودم پشت گردنم غده درآمده بود، داشتم می رفتم دکتر، (اشارات می خواندیم پیش ایشان)، ناراحت بودم سر درس، هی دست به غده ام می زدم درس که تمام شد ایشان گفتند چیه، هی اینجور میکنی؟ گفتم غده ای است پشت

گردنم، می روم دکتر، گفتند بیا جلو، رفتم جلو، دستشان را گذاشتند گفتند: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، ((أَمْ أُبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرَمُونَ)) (۱۸) و بعداً یک چیزی هم گفتند، دیگر من نفهمیدم. به جان خودم، از اتاق آمدم بیرون، رفتم کوچه، همینم که الان خدمتتان هستم. این صحبت چهل سال قبل است. من از ایشان کرامت دیدم. همانجا در خانه ایشان آنچنان ایستادیم جلوی ایشان و اشکال گرفتیم. ایشان مؤدب بودند، گفتند اگر حق با من نباشد این عمامه ام را برمی دارم. گفتیم که خودتان می دانید دیگر. ولی مطلب از این قرار است.

اینجور نباشد که چون استاد هست و شخصیتی است و از قدیم الایام این شخصیت ۵۰۰ ساله که لوای (فرض کنیم که) عرفان را دارد پس فقط او فهمیده. شخصیت پرست می شود آدم، هواهای نفسانی دیگر قاطی اش میکند و... در نتیجه اینهاست که قاطی میکند کار را و آلا ((قَدْ تَبَيَّنَ الرَّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)).

● فرمودید که سند باید قطعی باشد و دلالت هم باید روشن باشد، مثلاً در معراج سند قطعی است ولی دلیل

روشن چیست؟

استاد: یعنی محتوا روشن، نه دلیل روشن، نگفتم دلیل عقلی روشن، یعنی آن حدیثهایی که هست، روشن باشد که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین جریانی داشتند (معراج)، نص باشد، یا ظواهری باشد و معتبر باشد. در مجموع با همان اصول تخاطب معتبر باشد. اگر معتبر بود و آنوقت ضد عقل هم نبود. (ضد عقل گفتیم دیگر، ضد عقل به معنای واقعی، نه ضد وهم، نه ضد تعقل) البته...

● دو مورد دیگر بگوییم، یک موردش این است که اصلاً چگونه موضوعی که عقل به آن راه ندارد صدقش

اثبات می شود؟ چنین چیزی می شود؟

استاد: نقل معتبر، این دیگر خیلی صادق است. اگر چنانچه عقل ما طبیبی را تشخیص داد که این طبیب متخصص است و باید به حرفش اعتنا کرد، حالا آمدم پیش این جناب طبیب، نسخه میدهد، نه خطش را بلدم بخوانم، نه فرمولی که دارد بلدم چیست؟ هیچی اش را بلد نیستم اما به گفته او عمل می کنیم، اصلاً عقلم راه ندارد برای اینکه بفهمم این نسخه کار ساز است یا نه. فقط چون طبیب را قبولش کردم به گفته ی او عمل می کنم، حرف این است، یک مطلبی

را خود وحی گفته، ما هم راهی از نظر عقلی نداریم، (ضد عقل بود گفتیم حتماً توجیه است) ضد عقل نبود راه همین است که خود این را قبولش کردیم.

● عصمت یک شخص بر اساس عقل، چگونه اثبات میشود؟

استاد: اگر چنانچه پیامبری کسی با ادله اثبات شد، آن وقت عقل می گوید این پیامبر اگر چنانچه معصیت کار و خطا کار باشد غرض وحی به هم میخورد یعنی تقض غرض می شود پس بایستی که خطا کار و معصیت کار و چنین و چنان نباشد، تا وحی نتیجه خودش را بدهد باید معصوم باشد، این دلیل معروفی است که گفته شده است.

● بحث این نیست که صفت عصمت پیامبر مشخص شود، بلکه می خواهیم ببینیم چطوری عصمت یک شخص

معین را می توانیم مشخص کنیم؟

استاد: برای شخص معین ما هیچ وقت چنین کاری نمی کنیم.

● مثلاً عصمت پیامبر اسلام را شما چگونه مشخص کردید؟

استاد: پس شد پیامبر! گفتید پیامبر!

● یک کسی که اصلاً هنوز وحی را قبول نکرده

استاد: هان، یعنی پیغمبری پیغمبری را قبول نکرده؟

● خوب این چه طوری اثبات می شود؟

استاد: هرگز اثبات نمی شود.

● خوب پس چه طور باید اسلام بیاورد؟

استاد: نه، از ادله‌ی معجزه‌اش فهمیده، از ادله‌ی اعجاز؛ پیامبری‌اش را از دلیل دیگر فهمیده، یعنی از ادعای او پیامبری‌اش را، همراه با کاری که همگان از انجام آن کار عاجز ماندند به شکلی که اگر دروغ می‌گفت، بر خدا بود که جلوی او را بگیرد و رسوایش کند که خلق گمراه نشوند. از آن دلیل نبوت، اثبات کردیم که این جناب، پیغمبر است.

● همین جواب خود شما را من می‌دهم، شما گفتید اگر مثلاً من استادم حتی خرق عادت می‌کرد دلیل نمی‌شود که حرفهای بعدی او درست باشد...

استاد: او مدعی پیغمبری نیست، نکته اینجاست، او مدعی چیزی نیست. حافظ شعرهایی گفته که مثلش نمی‌توان گفت، پس معجزه‌ای است که تا حالا کسی مثل او شعر نگفته؟! نه، او نگفته من پیغمبرم. اگر می‌گفت من پیغمبرم، خدا یک آدم درست می‌کرد که بهتر از حافظ شعر می‌گفت. بنابراین از ادله‌ی مثبت نبوت (غیر از مسئله‌ی عصمت)، اثبات نبوت می‌شود، (نه نقل نبی که بگوید من معصوم هستم).

● انسان خلق می‌شود بعد می‌میرد یعنی بین دو تا اجبار است، وجودش و عدمش. بعد خداوند می‌آید اینجا، اختیار را به انسان می‌دهد آیا می‌توان گفت که خود اختیار از طریق اینکه خداوند اختیار را به انسان داد و مثلاً به حیوانات نداد و به ملائک نداد، خود اختیار هم جبر است؟

استاد: قطعاً باید بگویم که انسان مجبور است که مختار باشد و هیچ اشکالی هم ایجاد نمی‌شود. مثل اینکه مجبوریم که انسان باشیم. اما فعل خوبان و فعل بدمان به که مربوط می‌شود؟ به خودمان از آن طرف مالکیت خدا محفوظ است یعنی اینجور نیست که چون ما مختار هستیم پس او رفت کنار؟! خیر، تملیک کرده اختیار را و لحظه به لحظه باید بدهد. اگر آنی اختیار را از ما بگیرد، دیگر اختیار نداریم، پس سلطه او محفوظ است، این نکته، مشکل جبر و اختیار را حل می‌کند؛ خداوند تملیک اختیار می‌کند.

● ما علت طولی را در فلسفه می‌آوریم، در اینجا خداوند در رابطه با اختیار ما چه کاره است؟

استاد: همین تملیک است، اختیار را به ما تملیک کرده؛ وَ هُوَ أَمْلَكُ وَالَا اِغْرَ اِخْتِيَارِ مَا يَكُ طَرْفَشِ بَه اِجْبَارِ اَوْ بَاشِدِ دِيْغَرِ اِخْتِيَارِ نِيْسْتِ، خُلْفِ اِسْتِ. اِغْرَ بَخَوَاهِيْمِ يَكُ طَرْفَشِ رَا بَه عَلِّي وَ مَعْلُوْلِي بَرَشِ گَرْدَانِيْمِ مِي شُوْد؛ خُلْفِ.

● درباره ی فرمایش اول شما که فرمودید؛ فلسفه پویاست و دین غیر پویا، یکی از دوستان سؤال کرده که خوب این که دین لا یتغیّر است و پویا نیست بعضی احادیث معصومین (علیها السلام) که هم راجع به سوره ی توحید و هم آیات سوره حدید و خیلی از اخبار دیگر که این ها را عقلای آخرالزمان بهتر می فهمند یا اصلاً موارد دیگری که نوعی از پویایی دین را می گوید این دوتا با هم سازگار نیست.

استاد: اصول دین ثابت است، مثل بدیهیات فلسفه، مثل بدیهیات عقلی، این ها ثابت است، پویایی در بحث تکامل است. یعنی بحث اینکه این انسان شایسته است که توقف نکند، در جا نزند، سعی کند که حرکت کند، بیشتر چیز بفهمد، بهتر چیز بفهمد و رشد پیدا کند اما اصول دین، که خدا هست، خدا یکی است، خدا عالم است، خدا قادر است، نبوت، اصل نبوت این اصول، اصولی است که محفوظ است.

● به نظر خودتان چه اسمی، برای این بحث خودتان می گذارید غیر از تفکیک، فکر می کنم همان روش

فقهای امامیه؟

استاد: بله یعنی اگر بخواهم اسمی بگذارم همان روش فقهای امامیه است، که البته این بزرگان را ما تابعیم، یعنی هم آقای دکتر فلاطوری خدا رحمتشان کند، که مصاحبه ایشان خیلی شیرین است و وارد هیچ مطلبی نشده اند اما خیلی گویا حرف زده اند می گویند که (فلسفه ملاصدرا اشباعم نکرد. رفته خارج دیدم آنها فقیرند آنها هم چیزی ندارند و بالاخره هرچه حساب کردم دیدم جز قرآن و حدیث چیزی نمی تواند مرا اشباع کند و بر این اساس کار می کنم و بسیار راضی هم هستم.)

● با توجه به بحث هایی که شد نتیجه می گیریم که حضرتعالی نگاه ابزاری به عقل دارید چرا که عقل را فقط ابزاری در رسیدن به منابع نقلی می دانید و این خود ضد عقلانیت است.

استاد: مثل اینکه می خواهند بگویند عقل مثل نردبان است، از نردبان که رفتید پشت بام، دیگر به نردبان احتیاجی نیست، حرف ما اینست که ما غلط می کنیم اینجوری حرف بزیم. حرف امروز ما این است که عقل، فقط ابزار نیست که ما را به وحی برساند بعد آن را کنار بگذاریم. نخیر، همیشه حفاظت از او و استفاده ی از او جای خودش را دارد.

● از این صحبت ها یک نوع مذمت از فلسفه استشمام می شود، نتیجتاً این مباحث فلسفی که حرفهای بسیار ارزشمند و واقعاً دلنشین در آن هست را باید کنار گذاشت و بیاییم سراغ وحی و روایت و حدیث؟ حالا من آنهایی را که واقعاً به مذاق نمی خورد و حرفهایی را که عرف قبول ندارد کار ندارم ولی اصل معارف فلسفی و آن ارزشهایی که در تجزیه و تحلیل حقیقت و وجود از نظر عقلی است. در تفسیر علامه طباطبایی که آنجا، مقام، مقام تفسیر است و اصلاً پر از قرآن است. این بحث های فلسفی بسیار شیرینی که مطرح می کند و انصافاً دلنشین است. حقایق هستی، حقایق عالم، ارزشهایی که هست...

استاد: بله، می فرمایید در فلسفه حرفهای بسیار، بسیار خوبی هم هست و مطالب بسیار خوبی در تبیین هستی است. این نوع ترتیب مطالب در جریان تفکیک، یک نوع مذمت و دوری گزیدن از کلیه مسائل فلسفی است و این را چه کارش می توانیم بکنیم چون حرفهای خوب خوب هم دارند؟!

در اینجا یک حرف این است که حالا از خودتان می پرسیم که اگر یک کتابی باشد که این کتاب ده ورقش حرفهای خوب داشته باشد و ده ورقش هم حرفهایی داشته باشد خیلی زننده، که یکی از آن ها را برایتان گفتم. ((إِنَّ الشِّرْكَاءَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ)) (۱۹) تا آنجا که می گویند اصلاً دعوی حضرت موسی با هارون برای این بوده که چون عبادت عجل را منکر شده، ((لِإِنكَارِهِ عِبَادَةَ الْعَجَلِ لِأَنَّ الْعَارِفَ يَرَى الْحَقَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ بَلْ يَرَاهُ عَيْنَ كُلِّ شَيْءٍ))

اگر ده تا، بیست تا مطلب اینجوری باشد، چهار تا حرف خوب هم داشته باشد، آیا این کتاب را شما تأییدش می کنید؟ در ارتباط با فاعلیت حضرت حق، علت تامه ای است که يَجِبُ أَنْ يَفْعَلَ، باید کار بکند، به حیث که ترکش امکان ندارد، سلطه بر فعل دارد اما سلطه بر ترک ندارد و کفایت می کند مختار بودن حضرت حق به علمش و به رضایتش، یعنی همینقدر که می داند چه می کند و به کار خودش راضی است، کافی است که بگوییم مختاراً.

اما وحی چه می گوید؟ وحی می گوید، نه، خدا سلطه بر فعل و بر ترک دارد. ((إِنَّ يَشَاءُ يُدْهِبِكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ)) (۲۰) و... یک دنیا نصوص و ظواهر. حالا، اگر چنانچه من در فلسفه، بیست تا مطلب اینجور آوردم....

● همه ی فلاسفه این حرف را می گویند یا اختلاف نظر است؟

استاد: نخیر، آنچه که الآن مطرح است، حکمت متعالیه است. شما در حکمت متعالیه در این مباحث مهمه، یک جایش را بیاورید که ایشان آن چنانکه در وحی است مطلب را مطرح کرده باشد، من چند بار گفتم یک جایش را بیاورید. همه جا، از آن بالا گرفته تا پایین، مطلب ساده است. بنابراین چه کارش می کنید؟ من خودم هیچ وقت مذمتی به فضل خدا نمی کنم، می گویم اینها باطل است. حالا شما ببینید که در بحث وجود، در بحث موجودی که مهمترین شاهکار جریان بحث وجود است، حالا دو سه کلمه راجع به بحث وجود فهرست وار می گوئیم و بحث استدلالی الآن نمی کنیم؛

اصالت با وجود بعد وحدت با وجود از هیولی تا مقام غیب الغیوبی جز یک حقیقت، حقیقت دیگری نیست، وحدت است دیگر، چون اگر یک حقیقت دیگری باشد، می شود چیز دیگر، پس اصالت با وجود، وحدت با وجود، به اینصورت است که عرض کردم، در آخر هم مرحوم آخوند از وحدت تشکیکی دست برداشتند، یعنی رسیدند به وحدت اطلاقی، در مشعر هشتم از مشاعر هم می گویند که تا حالا بر اساس علت و معلول گفتیم ولی هدانا الله تبارک و تعالی به اینکه علت و معلول در کار نیست بلکه وجود است و تَطَوُّرات وجود و چیز دیگری نیست، خودش است و تَطَوُّرات خودش. خوب این همین یک کلمه، وقتی مطلب به اینجا برسد، ارسال رسل چه می شود، انزال کتب چه می شود، امر چه می شود، نهی چه می شود، یک حقیقت است و تَطَوُّر آن حقیقت، چقدر همه چیز به هم می ریزد؟ چه کارش می کنید، این یک نمونه، خواسته باشید دومیش را بگوئیم، سومیش را هم بگوئیم،... و حالا اینها یکی یکی مصداقاً جای بحث دارد، لذا می گوئیم یکی یکی بحث شود، من برای همه ی اینها مصداقی یکی

یکی بحث دارم و آمادگی دارم؛ اتفاقاً چقدر خوب است که راستی راستی بیایم همه ی آنچه که در وحی است بریزیم جلو ببینیم از وحی چه استفاده می شود، چقدر عالیست. من می خواهم خود طرف، معتقد شود که مطلب از این قرار است، آن وقت کار ساده می شود و معتقدم به اینکه به فضل پروردگار این کار شدنی است.

یک داستانی بگویم، یک جلسه ای بود در قم، در این جلسه اساتید فلسفه بودند، اینها یکی یکی اشکالاتی کردند، یکی از آنها تیر آخر و تیر خلاص را به من زد. گفت: آقای سیدان، واقع امر اینست که شماها چون بحث های عقلی این مطالبِ مصداقی را نکردید و به همین ظواهر شریعت اکتفا کردید، این حرفها را می زنید و آن آقایان بحثهای عقلی اش را کرده اند، دیده اند این ظواهر با بحث های عقلی نمی خواند، لذا توجیه کردند و راه هم همین است، بحث عقلی جای خودش محفوظ است و شما اینجور عمل کردید، کلاًخباریین (تیر خلاص اینجا بود) و الحنابله، و به این صورت، به حساب ما رسید ایشان وقتی این را گفت: خوب با اینکه من معمولاً به فضل خدا در بحث تند نمی شوم یک کم تند شدم، گفتم خیلی متشکرم که در ضمن بحث (نگفتم در ضمن دعوا، ملاحظه این کلمه را کردم) شما نرخ هم تعیین کردید، بحث علمی که این نیست، که شما رفتید، شما نرفتید، این رفته آن نرفته، این بحث علمی نیست. بحث علمی این است که حرفمان را می زنیم کنارش استدلال می کنیم، نه اینکه شما رفتید و شما نرفتید و آنها رفتند و شما نرفتید. خیلی ممنون که یک نرخ هم تعیین کردید. اما حالا چون نرخ تعیین کردید من جوری که حرف زدن را غلط می دانم حرف می زنم چون شما مجوز دادید که آنجور حرف بزنم؛ و آن اینست که می گویم:

هنر من اینست که تک تک این مباحث را بحث های عقلی اش را تعقیب کردم، همه اش را، به همین دلیل است که حرف دارم، در آنجا که حرف دارم، (من همه را که نمی گویم باطل است) تک تک بحث های عقلی اش را تعقیب کردم، عقلاً مخدوش کردم یعنی، استدلال عقلی را مخدوش کردم. بعد که استدلال عقلی را مخدوش کردم، گفتم با شرع هم نمی خواند بعد گفتم شرع این هاست و حفاظت کردم به نصوص، نه بر ظواهر، بر نصوص و ظواهر، هنرم این است.

بعد گفتم حالا میرسیم به اخباریین و حنابله، گفتم همین چند روز قبل یک آقایی آمد در بحث ما، دو سه روز شلوغ کرد، قیل و قال راه انداخت بعد آرام شد، سه چهار روز بعد، درس که تمام شد آمد جلو گفت: من آمدم شلوغ کنم، بحث را به هم بریزم. من استاد فلاسفه ام. در دانشگاه تدریس می کنم. آن وقت آمدم درس را به هم بزنم، دو روز اول هم که دیدی شلوغ کردم، بعد که دیدم تو مؤدب حرف میزنی، گفتم بگذار گوش کنم، گوش کردم دیدم درست

می گویی، حالا آدمم بگویم که شما یک اشکال داری. گفتم بفرمایید: گفت شما تریبون دست نیست، یک گوشه مدرسه داری این حرفها را می زنی، اشکالت این است که رادیو، تلویزیون، هیچی، دست نیست. گفتم متشکر. دو سه روز بعد آمد. گفت امروز بحث فلسفی را که مطرح کردید و ردش کردید، از آنچه استادمان گفته بود، آن مطلب فلسفی را بهتر فهمیدم چیست؟

یعنی می خواهم بگویم که دوست داریم بحث مصداقی شود، بعد معلوم شود چه می شود؟ آن وقت گفتم باز هم متشکر. به این آقا گفتم خوب پس اینجور نیست که ما نرفته باشیم که شما گفتید نرفتید.

اما کالأخبارین والحنابله؛ حالا یک بخشش را بیاید پیاده کنیم.

بحث معادش را که معاد چیست؟ یک کم که صحبت کردم، گفتم مرحوم شیخ محمد تقی آملی (۲۱) می گوید این معاد آخوند ملاصدرا معاد روحانی است و هذا مخالف لما نطق به القرآن، انی اعتقد فی هذه الساعة و هی ساعة الثلاث من يوم الأحد الرابع عشر من شهر شعبان المعظم ۱۳۶۸ فی امر المعاد الجسمانی بما نطق به القرآن الکریم و اعتقد به محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) والائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین و علیه أطبقت الامة الاسلامیة این را آقای شیخ محمد تقی آملی می گوید.

و آقای سید احمد خوانساری در العقاید الحقه می گوید که جمعی گفتند که این معاد اینجوری نیست که از این بدن خاکی است (۲۲) و حال آن که صریح قرآن بر آن است (الشبهة عرضت لهم) جواب این شبهه ها را هم می دهد.

و مرحوم آقا میرزا احمد آشتیانی در لوامع الحقایق؛ که مطلب همین است، مطلبی است که نه تنها اسلام بلکه، کل ادیان الهی بر آن است. (۲۳)

و آن وقت حرف آقای خوبی را هم نقل کردم [که فرمودند اگر کسی معاد جسمانی را قبول نکند مسلمان نیست اگر چه روز قیامت هم عذاب نبیند].

بعد گفتم که این کانوا هولاء؛ شیخ محمد تقی آملی، آقای خوانساری، آقای خوبی، آقای آشتیانی، اینها ((این کانوا من الحنابله والأخباریین فانا افتخر بهذه الحنابله والأخباریین)). خوبست که آدم یک جوری حرف بزند که بعداً خجالت نکشد.

● چیزی را که من از تفکیک فهمیدم بفرمایید درست است یا نه؟

انسان با یک سری تفکرات و یک سری اندیشه‌هایی که دارد، توحید و نبوت و معاد را می‌پذیرد و بعد هم می‌خواهد ملتزم شود به آن احکامی که دین در اختیارش قرار می‌دهد که برسد به آن کمالیکه دارد بعد این دین را می‌پذیرد و این احکام را انجام می‌دهد. اگر شما بپذیرید که در حین انجام دادن این احکام و قوانین دین، احتمال دارد استدلال او خدشه دار باشد، شما حاضر به اطاعت نیستید.

استاد: استدلال بر اصل دین؟ بله

سؤال حاضرین: پس باید این استدلال اولی که شما در اصل دین کردید متقن باشد و احتمال این هم دارد بخاطر اختلافاتی که بالاخره هست ممکن است خطا داخلش باشد پس می‌روید دنبالش و آن را تکامل می‌دهید و از آنجایی که ما اندیشه‌های جدید کسب کردیم مجوز این را داریم که برویم سراغ فلاسفه و ببینیم اندیشه‌های عقلیشان چه بود خوب هایش را برای استدلال عقلی انتخاب کنیم؟ پس در حین این التزام به شریعت ما باید آن استدلال اولیه دینمان به اتقان برسد. باید اطمینان داشته باشیم که این استدلال اولیه درست است پس باید پردازیم به تفکر و تامل و اندیشه بر همان استدلال اولیه (صد در صد) پس از نظرات فلاسفه هم استفاده کردیم.

استاد: فلاسفه در ارتباط با اینکه اثبات کنند دین حق است چند تا کلمه حرف دارند؟ به دین چکار دارند؟ این‌ها حرفهای دیگری دارند. به دین کاری ندارند.

ادامه سوال: عرض بنده در این قسمت است، پس این را می‌گوییم و اشتغال به فلسفه را هم می‌پذیریم.

استاد: بله، هیچ حرفی نیست.

یک مثالی را شما در مقدمه اسفار فرمودید که در باب چشم و گوش بود.

استاد: بله، این در تفسیرشان است، تفسیر یاسین.

دنباله ی سؤال: خوب اگر قبول کنیم که گوش نمی بیند و چون نمی بیند نباید کرش کنیم، باید بشنویم، پس باید گوش بشنود و ما برای شنیدن، گوش را نیاز داریم.

از آنجایی که وحی و اینکه خداوند ما را راهنمایی فرمودند، بر می گردد به حیطة ذهن انسان و مفهوم، نه صرفاً یک سری اوراد و اذکار، پس فلسفه هم برمی گردد به ذهن انسان و اوراد و اذکار، پس فکر می کنم رابطه گوش و چشم زیاد هم غیر این ها نیست چون هر دو بر می گردد به حیطة مفهوم و اندیشه ی انسان پس باید مقام تفکر در انسان آن قدر قوی و تقویت شود که اصلاً نشود بین این ها تفکیک کرد.

استاد: نشود بین چه تفکیک کرد؟

ادامه سؤال: اصلاً ملاک مان درک مفاهیم است. حالا یک سری قواعدی هم هست که باید تعبدی قبول کنیم این صرفاً به خاطر این است که یک ضررهایی در قبال انجام ندادنش است و گرنه حقیقت اینها برمی گردد به شناخت و مفهوم. یعنی آن صلاتی که

((إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ)) (۲۴)

نه فقط این اوراد است . بلکه برمی گردد به آن حیطة ی ذهن و اندیشه و تفکری که در حین نماز است. پس هم

قرآن و هم روایات در حیطة ی این هستند که به ما اندیشه بدهند و هم فلاسفه و عرفا.

می خواستم بگویم تفکیک فقط در چیزهایی است که احتمال خطا در آن است و در آرای بشری است.

استاد: بله، همین است دیگر، پس کل آنچه در این ساعات گفتیم چیست؟ این همه حرف زدیم که جواب آنهایی را بدهیم که گفتند اینها تفکیک می کنند بین عقل و دین، باز شما برگشتید به حرف اول پس واویلا به بنده که نتوانستم در این دو ساعت حرف خود را گفته باشم.

پی نوشت ها:

۱- قلمرو عقل در دین، عنوان مناظره ی علمی اندیشمند بزرگ معاصر حضرت آیت الله سیدان با اساتید فلسفه و الهیات است که به دعوت مشترک دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان و مجموعه ی دارالصادق اصفهان در تاریخ ۱۳۸۸/۱۰/۲۰ و ۱۳۸۸/۱۰/۲۱ در محل سالن کنفرانس این دانشکده برگزار شد، در این شماره قسمت دوم این مناظره تقدیم خوانندگان عزیز می شود

۲- آقای دکتر شانظری یکی از اساتید دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی است که در این جلسه به عنوان مجری

حضور داشتند

۳- قیامة: ۱

۴- قیامة: ۲

۵- قیامة: ۳

۶- به عبارت دیگر اگر دین را با عقل بررسی کردند و دیدند مسأله ای با عقل اثبات نمی شود این معنایش ضدیت با عقل نیست بلکه این ها مثبت عقلی ندارند نه این که ضد عقل باشند مانند بهشت و جهنم و صراط.

۷- بحار الأنوار ۴/۲۲۸، باب ۴

۸- بحار الأنوار ۸۴/۳۳۹

باب ۱۳

۹- کافی، جلد ۱، صفحه ۸۲، [عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُؤَيْدٍ عَنْ يَحْيَى الْهَلَبِيِّ عَنْ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيَنَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ خَلُو مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلُو مِنْهُ وَ كُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ تَبَارَكَ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ]

۱۰- لقمان: ۱۳

۱۱- حاقه: ۳۰

١٢- حاقه: ٣١

١٣- ص: ٤٩

١٤- التنقيح فى شرح العروة الوثقى جلد ٢، صفحہ ٥٨

١٥- بقره: ٢٥٦

١٦- عنكبوت: ٦٩

١٧- كافي ٢/٢٩٨، باب طلب الرئاسة صفحہ: ٢٩٧

١٨- زخرف: ٧٩

١٩- لقمان: ١٣

٢٠- فاطر: ١٦

٢١- دررالفوائد، صفحہ ٤٦٠؛ ولكن الإنصاف أنه عين انحصار المعاد بالروحاني لكن بعبارة أخفى، فإنه بعد فرض كون شيئاً الشىء بصورته و أن صورة ذات النفس هو نفسه و ان المادة الدنيوية لمكان عدم مدخليتها فى قوام الشىء لا يحشر و أن المحشور هو النفس غاية الأمر إمّا مع إنشائها لبدن مثالي قائم بها قياماً صدورياً مجرداً عن المادة و لوازمها إلّا المقدار كما فى نفوس المتوسطين من أصحاب الشمال أو أصحاب اليمين و إما بدون ذلك أيضاً كما فى المقربين أن هذا غير مطابق مع ما نطق عليه الشرع المقدس على صادعه السلام و التحية .

و أنا أشهد الله و ملائكته و أنبيائه و رسله ، أنى أعتقد فى هذه الساعة و هى ساعة الثلاث من يوم الأحد الرابع عشر من شهر شعبان المعظم سنة ١٣٦٨ فى أمر المعاد الجسماني بما نطق به القرآن الكريم، و اعتقد به محمد(صلى الله عليه و آله و سلم) و الأئمة المعصومين - صلوات الله عليهم أجمعين - و عليه أطبقت الأمة الإسلامية .

٢٢- عقايد الحقه ، صفحہ ٢٥٥؛ ثم إن البدن المحشور فى يوم النشور البدن العنصرى كما هو صريح الآيات و الأخبار، و قد يقال : إن المحشور ليس البدن العنصرى، بل البدن المثالي المنشأ بإنشاء النفس بإذن الله تعالى، و المختلف بالاختلاف الملكات الحاصلة فى الدنيا.

٢٣- لوامع الحقايق، صفحہ ٣٩-٤٠؛ ولكن جماعة من أهل الحكمة المتعارفة ذهبوا لشبهة عرضت لهم إلى الثانى (أى أن ما تنتقل إليه الأرواح فى القيامة الكبرى هى صورة مجردة تعليمية ذات امتداد نظير القوالب المثالية و الصور المرآتية) ، و لا بدّ من حلّها و دفعها بعون الله تعالى.

٢٤- عنكبوت: ٤٥

در مکتب یزیدیان خداوند در سه مقام ظهور می کند و در هیچکدام از آنها نیست همانگونه که در مذهب محی الدین در مقام احدیت فقط خودش است و در مقام احدیت ظاهر در همه ی اشیاء - در تاریخ بشر و تاریخ ادیان مختلف اولین کسی که به شیطان قداست داده و ابلیس را رسماً مظهر اسم مصلّ خدا دانسته و گناه و جرم را به نوعی خدمت به اسماء الله، محی الدین است - و بر این اساس که شری در عالم وجود ندارد یزید و ابلیس نه شریزند و نه شرّ.



محی الدین در آینه ی فصوص (۶)

«آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی»

شیطان پرستان، یزیدیان (۱)

از «سایت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در ایروان ۱۳۸۰» مقاله ای به دستم رسید لازم دانستم این موضوع را عنوان کنم:

من چندین بار هر کدام به مدت ۱۵ روز در بیرانشهر سپری کرده ام، زبان کردی مکریانی و کرمانجی را در حد کافی می دانستم. زمانی هم در پی به دست آوردن «کتاب رش (۲)» - رش یعنی سیاه - که کتاب شیطان پرستان است بودم معلوم شد که اروپائیان آن را به دست آورده و ترجمه و پخش کرده اند.

حدود ۳۰ سال با حساسیت، عقاید فرقه های «تومان توکدی» (۳)، «چراغ سوندردن» (۴) و «شیطان پرستان» را

دنبال می کردم، مقالات مینورسکی (۵) و چند اروپایی دیگر را در این مورد مطالعه کرده بودم، به اصطلاح ریشه ها

و عوامل پیدایش این فرقه ها را کشف کرده بودم که همگی از اصول بینش و مسلک محی الدین به وجود آمده اند که در ادامه بیشتر توضیح داده خواهد شد.

مشاهده مقاله فوق وادارم کرد که توضیحات خاصی را در این مورد بدهم. تکه هایی از آن مقاله را می آورم و در موارد لازم توضیح می دهم:

۱- از جامعه ۲۵۰,۰۰۰ نفری یزیدیان بیشترین تعداد یعنی حدود ۶۰,۰۰۰ نفر در ارمنستان ساکن می باشند یزیدیان معتقدند که خداوند خود را در تثلیث می نمایاند بر اساس این تفکر [شیطان] «ملک طاووس» تجسم خداوند و شیخ عدی [نیز] سایه ملک طاووس و پیامبر خداست.

۲- یزید تجسم کننده «یزت» (۶)های ایران باستان است.

توضیح: سپس در متن مقاله مشاهده کردم که این سخن را یکی از مستشرقین در مورد یزید مطرح کرده اما آن را برنگزیده است و نویسنده مقاله در آوردن این مطلب دچار اشتباه شده است.

۳- یک نکته مشترک وجود دارد و آن این است که همه محققان، این مذهب را مجموعه ای از عقاید مأخوذ از ادیان زرتشت، مسیحیت، اسلام و حتی بودایی و کلیمی دانسته اند.

۴- آنان دو کتاب مقدس دارند، کتاب جلوه، کتاب سیاه.

توضیح: نام اصلی کتاب سیاه «کتاب رَش» است رش در کردی به معنی سیاه است.

۵- یزیدیان به خدا ایمان دارند و خداوند در جایگاه اول از مقامات سه گانه آنهاست. در مقام اول ملک طاووس، در مقام دوم شیخ عدی و در مقام سوم یزید قرار دارد.

توضیح: در آن مذهب خدا در هیچ کدام از این سه مقام نیست. بل خدا در این سه مقام ظهور می کند. همان طور

که در مذهب محی الدین خدا در «مقام احدی» فقط خودش است و بس، اما در «مقام واحدی» در همه اشیاء ظهور

دارد. به ویژه در سه مقام: «قطب»، و «وزیر سمت راست» و «وزیر سمت چپ» (۷)

۶- یزیدیان عموماً در عراق در کوه های سنجار (۸) یا - به کردی: چییاشینگاله (۹) - که زیارت گاه اصلی آنان

است، اطراف شیخان ترکیه در طور آیدین، نصیبین (۱۰)، دیار بکر، جلگه های علیای دجله، موش ساسون (۱۱) و

تبلیس (۱۲)، سکونت دارند، در بعضی از قسمت های سوریه از جمله سروج (۱۳)، بیرجک (۱۴) (بیره جق) - دو واژه

ترکی است - کیلیس (۱۵)، آفرین (۱۶)، آمودا (۱۷)، قمیشلی (۱۸) - این نیز ترکی است - زندگی می کنند.

۷- در سال های ۱۸۳۰ - ۱۸۴۰ میلادی گروهی از یزیدیان عراق به خاطر رهایی از آزار و ستم ترک ها [ی

عثمانی] به ارمنستان مهاجرت کردند در همان جا و در بخش های مختلف قفقاز پراکنده شدند.

۸ - نویسنده مقاله یک بیت شعر از یزیدیان نقل کرده که به زبان ترکی در نکوهش عثمانیان سروده اند. من آن

بیت را به همراه ۸ مصراع دیگر که دو «مخمس» است و نیز پاسخ آن را نیز که ترکان سروده اند (مطابق آن چه به

دست رسیده است) می آورم:

کُرد یزیدی:

یغلسن یزیدی لر جمه تولسن

نامردن دوشونه قمه تولسن

ظالمن باشنایردن کول آنسن

ظولومنان کویولده آکمش، دین اولماز

یولومی آنلاسان، دا شکین اولماز

ترجمه:

(بگو) یزیدیان گرد آمده در جمع انبوه شوند
(تا) دشنه بر سینه نامرد فرورود
بر سر نا مردان خاکستر شود
با ظلم و ستم، دین کاشته نشود در دل
اگر پیام دینم را بفهمی شکی برایت نمی ماند

ترک مسلمان:

آهی یوخ قافاندا بیلیم نه دن در
شیطان آللهن، یزید ده ن در
سوود دن صندل، آغاج دان تندر (۱۹)
آلا قار غا سویا چمسه قاز اولماز
بيله دین له کویولدرسه، ساز اولماز

ترجمه:

در جمجمه ات عقل نیست نمی دانم زچی
شیطان خدایت است و یزید، پیرتوست
از درخت یید، صندل!؟ و از چوب، تتور!؟
زاع ابلق گرچه به آب شنا کند غاز نمی شود
اگر دلت دل باشد با این گونه دین، دمساز نمی شود

کرد یزیدی:

بوعالمده هر نه وار آلهن در
شیطان أنون : یزید ده اللهن در
آنلاماسان، اوزونده گناهن در
عشق الماسا معشوقده بیر ناز الماز
اوتانریسز چوخون، نسته، آز الماز

ترجمه:

هر چه در این عالم هست همه از آن خداست
شیطان از آن اوست یزید هم از آن خداست
اگر تو نمی فهمی گناه از خودت است
اگر عشق نباشد، هیچ نازی در معشوق نمی باشد
بدون خواست آن خدا، ای یارو، زیادت کم نمی شود

ترک مسلمان:

بوعالمده هر عمله علیم در
سنکی در، انونکی در، منیم در
او یارادان، یاراتمشنان غنیم در؟!
قوجاقاری دوداق بُرسه ناز الماز
سولموش پایز دُر بترسه یازالماز

در این عالم، خداوند به هر عملی عالم است
عمل مال توست، مال آن دیگری و مال من است
آن آفریننده، با آفریده شده، شریک است!؟
پیرزن فرتوت گرچه لب غنچه کند، ناز نمی شود
پاییز خزان زده دُرهم پیروRAND، بهار نمی شود

البته به قول نویسنده مقاله، عاشقلار (سازنوازان) (۲۰) این قبیل اشعار را با ساز و آهنگ می خوانده اند.

نکته: قابل توجه محی الدینیان، در این اشعار فرد شیطان پرست، فرد مسلمان را به نفهمی متهم می کند. «آنلاماسان

اُوزنده گناهن (۲۱) در». و طرفین روی ریل فلسفه و عرفان، سخن گفته اند. اگر دیوان حافظ استحقاق ۱۰ مجلد

شرح نویسی داشته باشد این ۴ مخمس نیز دستکم استحقاق یک مجلد کوچک رقی را دارند.

۹- طبق قانون یزیدیان، خداوند کائنات را به کمک طاووس (شیطان) و همراه او آفریده است. و در بعضی از

روایات ملک طاووس خود آفریدگار است.

توضیح: نویسنده مقاله ره آورد تحقیقات غریبان را نوشته است. و غریبان توجه ندارند که شیطان پرستان در

اصول مذهب خودشان دچار اختلاف روایات نیستند. بل تنها یک روایت دارند، امکان ندارد یک فرقه ای اصل

عقایدش را با اختلاف یا با برداشت های مختلف نقل کند. همان طور که در بالا بیان شد خدا در مقام احدی، خالق

همه چیز است و همان خدا در مقام واحدی، در سه مقام ظهور می کند که اولین و ارجمندترین آن ها ملک طاووس،

است.

۱۰- طبق روایتی که مربوط به شمال عراق است، طاووس ابتدا پرنده مورد علاقه خداوند بوده و در بهشت می

زیسته است. خداوند او را به خاطر غرور و تکبرش از بهشت راند و برای تنبیه پاهای او را کج و زشت کرد و مار را

نزدیک در بهشت مأمور کرده است تا نگذارد طاووس دوباره وارد بهشت شود مگر آن که از گناهی که مرتکب شده

است توبه کند. این روایت را فرید الدین عطار نیشابوری که از شعرای صوفی فارسی زبان است در «منطق الطیر»

چنین آورده است:

نقش پرش صد چه بل که صد هزار	بعد از آن طاووس آمد ز رنگار
هر پراو جلوه ها آغاز کرد	چون عروسی جلوه کردن ساز کرد
چینیان را شد انگشت دست	گفت تا نقاش غیبه نقش بست
رفت بر من از قضا کاری به نیک	گرچه من جبریل مرغانم ولیک
تا بیفتادم به خواری از بهشت	یار شد با من به یک جا مار زشت
تخت بند پای من شد پای من	چون بدل کردند خلوت جای من
رهبری باشد به خلدن رهنمای	عزم آن دارم کزین تاریک جای
بس بود اینم که در دوران رسم	من نه آن مرغم که در سلطان رسم
بس بود فردوس عالی جای من	کی بود سیمرخ را پروای من
تا بهشتم ره دهد باری دگر	من ندارم در جهان کاری دگر

۱۱- تجسم خداوند به شکل طاووس در نزد یزیدیان لزوماً نتیجه تأثیر متصوفه است. این پرنده نزد صوفیان، مظهر دانایی و عظمت است.

۱۲- شیخ عدی بن مسافر، یک شخصیت تاریخی عرب و از خانواده اشرافی بنی امیه است که در سال ۱۰۷۲ میلادی به دنیا آمده و در سال ۱۱۶۲ وفات کرده است او در «لالش» (۲۲) شمال شهر موصل زمانی طولانی در کلیسای مخروبه مستقر شد و در همان جا در گذشت. او پایه گذار فرقه ای به نام «عدوی ها» بود. او بر طبق شواهد یکی از بزرگ ترین مبلغان مذهبی و دانشمندان و فیلسوفان مشهور سده های میانه بود و با افراد مشهور صوفی مسلک نظیر «المنباجی» (۲۳)، «الحولوانی» (۲۴)، «عبد القدیر جیلی» و غیره روابط بسیار نزدیک داشته است. از او چند رساله ای، مذهبی و اشعار مذهبی به جا مانده است. در نوشته های شرق شناسی هنوز نقش شیخ عدی در مذهب یزیدیه کاملاً مشخص نشده است. اما نباید فراموش کرد که او در دوران زندگانی خود شهرت بسیار زیادی داشته است.

توضیح: از قضا این موضوع کاملاً روشن است شیخ عدی فرقه «عدویّه» را تاسیس کرد این فرقه همیشه از یک احساس شرمندگی رنج می برد زیرا که مؤسس آن یک فردی از بنی امیه بود. و این پدیده از عجایب روزگار بود که گروهی در معبد خانواده بنی امیه به سیر و سلوک صوفیانه بپردازند. وقتی که ندای محی الدین مبنی بر این که «شیطان مظهر خداست» بلند شد و نیز فتوای ابن عربی بر «وجوب گناه کردن» صادر شد، نه فقط خانواده بنی امیه بل سمبل شقاوت و شرارت شان یزید به یک «موجود مقدس» تبدیل شد.

دو اصل مذکور محی الدین، یک مائده آسمانی برای فرقه عدویه شد که به فرقه شیطان پرست یزیدیّه تبدیل شدند. آنان هنوز هم در خفا نام خودشان را «عدویه» می دانند نه «شیطان پرست و یزیدیه».

مطابق چارت الهه های محی الدین، هر اسم خدا در واقع یک خدا است، درست مانند مثل افلاطون که آن نیز برگرفته از الهه های افسانه ای یونان است. محی الدین می گوید همه اسماء خدا هر کدام شخصیت معین دارند و هر کدام به کار و نقش خود مشغول هستند. باید انسان گناه کند تا اسم هایی از قبیل «غفار» «رحیم»، و... عاطل نماند. پس اولین کسی که به این اسم ها خدمت کرده و آنها را از عاطل و باطل ماندن نجات داده است ابلیس است پس از

او بالاترین سمبل این خدمت یزید است پس یزید از این جهت در میان انسان ها اولین و بلندترین درجه را و والاترین مقام را دارد.

اروپاییان در هر موضوعی تحقیق می کنند به ویژه در علوم انسانی و در این میان در مورد شناخت فرهنگ های مختلف، ادیان و مذاهب و علی الخصوص فرقه های کوچک و حتی مسائل بوم شناسی، انصافاً زحمات طاقت فرسا و مسافرت های طولانی را به خود هموار می کنند، گاهی ریشه های یک پدیده اجتماعی را به چند هزار سال پیش می رسانند و به نتایج مهمی می رسند.

اما این روال و روش مستشرقین در مورد «شیطان پرستان یزیدیان» دچار چندین اشتباه بزرگ شده است:

۱- گردان یزیدی (۲۵) از نژاد ایرانی میدیایی (۲۶) (مادی) و زبان شان نیز ایرانی است در متون و اصطلاحات مذهبی آنان هم واژه هایی از کردی کرمانجی یافت می شود و هم از کردی مکریانی، و از جانب دیگر حدود ۷۵۰ سال از تاسیس اولیه مذهب شان می گذرد، بدیهی است در این مدت طولانی تغییراتی در لهجه کرمانجی رخ داده است.

موضوع فوق نباید موجب شود که محقق در شناسایی ریشه این مذهب به ایران باستان توجه کند و این اشتباه بزرگی است در کار محققان غربی در این موضوع. زیرا بدیهی است وقتی که یک مردم ایرانی تبار دو کتاب مذهبی خود را به زبان محلی خود می نویسد پیوندهای زیادی با دیرینه های آن مردم خواهد داشت و این دلیل دیرین بودن آن مذهب نیست.

البته خود غریبان به این نتیجه مشترک رسیده اند که مذهب شیطان پرستان یک پدیده پس از اسلام است. اما آوردن مباحث مربوط به ایران باستان سیمای این مسئله را تا حدی مشوش می کند و همین تشویش گروه فروغی را به هوس آورده بود که شیطان پرستان و آیین شان را یک پدیده صرفاً آریایی قلمداد کنند که موفق نشدند.

۲- حضور واژه های ترکی در دو کتاب (کتاب رش و کتاب جلوه) دقیقاً نشان می دهد که این مذهب پس از آمدن ترکان به آذربایجان و آناطولی (۲۷) تاسیس شده است. این واقعیت جایی برای مباحث دیرین شناسی باقی نمی

گذارد. پس آن بخش از کارهای مستشرقین که به این گونه دیرین شناسی پرداخته اند گر چه مفید است اما نقشی در این پدیده شناسی ویژه مذهب شیطان پرستان، نمی تواند داشته باشد.

۳- محققین غربی بر خلاف سلیقه همیشگی شان در این پژوهش به جایگاه جغرافی و مکان پیدایش این پدیده اهمیت کافی را نمی دهند در نتیجه از داده های این اصل بی نصیب می شوند و از شناخت اولین ارتباط این مذهب با «قونیه» مرکز تبلیغات محی الدین باز می مانند.

۴- غفلت از ماهیت مسلک و بینش محی الدین نیز موجب می شود که آنان اصول مذهب شیطان پرستان را التقاط هایی بدانند که مؤسس آن مذهب، از زردشتی، بودائی، اسلام، یهودیت، مسیحیت، جمع کرده با هم موتناژ (۲۸) کرده و به عنوان یک مذهب در آورده است. در حالی که این کار را محی الدین انجام داده است که خودش در شعرش می گوید:

و قد صار قلبی قابلاً کلّ صورة فدیراً لرهبان و مرعی لغزلان

و بیت نیران و کعبه طائف و الواح تورات و مصحف قرآن (۲۹)

(این مطلب در این کتاب روشن خواهد شد و باورهای عدویه نیز پیشاپیش زمینه را آماده کرده بود). بنابراین پرداختن به ریشه های دیرین که به هزاره های پیش مربوط است جز خراب کردن سیمای مسئله سودی ندارد.

۵- یک اصل مهم در این ماجرا از چشم پژوهشگران غربی دور مانده که بسی جای شگفت است. آنان که همه چیز را می بینند و رابطه های ریز و موئین پدیده های اجتماعی با همدیگر را بررسی می کنند، چرا اصل «شیطان» را در این مذهب نمی بینند؟! اساساً چرا موضوع بس بزرگ «قداست شیطان» را تحت کار تحقیقی و پژوهشی قرار نمی دهند همان طور قداست یزید را. آنان که هر مسئله معمولی را به جدیت و دقت تمام بررسی می کنند چرا موضوع به این بزرگی را عنوان نمی کنند؟! این عدم توجه به این مسئله و صرف نظر کردن از آن، مسئله را کمی مشکوک جلوه می دهد و به گمانم هر کسی حق دارد به این رفتار آنان با دیده تردید بنگرد.

در تاریخ بشر و تاریخ ادیان مختلف، اولین کسی که به شیطان قداست داده و ابلیس را رسماً «مظهر خدا» دانسته محی الدین است و اولین کسی که گناه و جرم را به نوعی خدمت به اسماء الله دانسته باز محی الدین است.

جانشینان محی الدین در قونیه از قبیل صدر قونوی و مولوی نیز این اصل ابن عربی را نه تنها پذیرفتند بل ترویج کردند، گر چه برخی از اصول دیگر او را محترمانه بایگانی کردند از جمله «ختم ولایت» را. اما این اصل که «ابلیس مظهر اسم مذل خداست» را پروراندند که حتی امروز یکی از باورهای صدراییان روز، صوفیان نو پدید و تصوف مدرن شده است.

اصل و اساس و شاه بیت مذهب شیطان پرستان «ملک طاووس = ابلیس» است باورهای دیگرشان همگی متفرع به این اصل است.

۶- شیخ عدی اموی بنیان گذار مذهب عدویه است که سپس به یزیدیه تبدیل شده است این موضوع مسئله دیگر را برای ما به روشنی نشان می دهد که چرا اصل «ممنوعیت لعن» در این مسلک با تاکید تمام جای داده شده. بنی امیه و همگان عامل اصلی سقوط خلافت اموی را «قتل امام حسین (علیه السلام)» به فرمان یزید می دانستند، همه مردمان یزید را لعن می کردند اعم از سنی و شیعه. عدویان اگر از سنگ هم بودند نسبت به این موضوع احساس ننگ می کردند، با ممنوع کردن لعن در واقع این عامل انزجار مردم از خودشان را، توجیه کردند.

خلفای اموی پس از یزید نیز احساس می کردند که باید در این مورد کاری بکنند اما می دیدند که از بین بردن لعن یزید غیر ممکن است. لذا طرح دیگر ریختند یزید را هم چنان در کانون لعن رها کردند در مقابل به ایجاد یک قداست برای بنی امیه، اقدام کردند که آن نفرت را با این قداست خنثی کنند، با یک فعالیت شدید فرهنگی در سرتاسر ممالک اسلامی یک سنت عملی همگانی به وجود آوردند: هر کسی آب می خورد نفسی می کشید و می گفت: سلام الله علی معاویه.

این سنت عمومی تا زمان المعتمد عباسی هم چنان رایج بود، معتمد بخشنامه کرد که در همه نماز جمعه ها در سرتاسر امپراطوری عباسی لغو این سنت اعلام شود. بخشنامه در نماز جمعه بغداد خوانده شد اضطرابی پیش آورد، معتمد مجبور شد که پیک ها به دنبال پیک های قبلی به اطراف بفرستد که بخش نامه را اعلام نکنند اما این اقدام او تاثیرش را گذاشت که بتدریج سنت قداست بخشی به معاویه برچیده شد.

این بار مریدان شیخ عدی اموی که یک صوفی بود، با تاسیس مذهب شیطان پرستان یزیدیه، لعن یزید را ممنوع می کنند. کار برای آنان خیلی آسان شده بود زیرا وقتی که ابلیس مظهر خدا باشد چرا یزید نباشد. از طرفی حتی

محمی الدینیان و صدرائیان امروزی نمی توانند بگویند «یزید مظهر خدا نیست» زیرا اساس دین شان این است که: همه چیز و همه کس بدون استثناء مظهر خدا هستند. اینان از یک طرف «شریری» مانند ابلیس و یزید را مظهر خدا می دانند و از طرف دیگر شعار می دهند که شری در عالم وجود ندارد. (در مجلد اول گذشت) (۳۰) پس ابلیس و یزید نه شریر هستند و نه شر.

۷- تثلیث: تثلیث یزیدیان عین تثلیث در مکتب محمی الدین است: قطب، وزیر سمت راست و وزیر سمت چپ او، همان طور که اشاره شد و مستشرقان به این مطلب نیز توجه ندارند. قیصری در شرح فصوص (۳۱) به بیان این تثلیث پرداخته است.

۸ - طاووس: افسانه «شیطان، مار، طاووس، آدم» از اسرائیلیات است و تورات تحریفی آن را آورده است. این افسانه توسط یهودیانی از قبیل کعب الاحبار، تمیم داری، وهب بن منبه و... که در دربار خلافت به تفسیر قرآن مشغول بودند و بدین وسیله خلاء علمی خلیفه را پر می کردند، وارد عرصه فرهنگی مسلمانان گردید.

برخی از این اسرائیلیات حتی به عرصه علمی و فرهنگی شیعه هم نفوذ کرد به طوری که مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» آراء وهب بن منبه را در ردیف منابع خود می آورد.

ابن شعبه، در آغاز «تحف العقول» سه حدیث مشروح در قالب «وصایای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی (علیه السلام)» آورده است گرچه هر سه فاقد سند هستند لیکن محتوای شان نشان می دهند که سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند و سرشار از معانی علمی. اما در وصیت دوم یک فقره به فقرات آن افزوده شده که نفوذی بودن آن از چندین جهت کاملاً مشخص است:

۱- محتوای هر سه وصیت به صورت فقرات کوتاه آمده اما آن بخش نفوذی به طور داستان گونه طولانی است.

۲- فقرات در قالب «کلمات قصار» است اما بخش نفوذی به صورت داستان است.

۳- فقرات، آهنگ و ریتم خاص و زیبایی دارند. اما بخش نفوذی فاقد آن است.

۴- هر کدام از فقرات در هر سه وصیت دقیقاً یک قاعده علمی در انسان شناسی، روان شناسی، رفتارشناسی و

گاهی جامعه شناسی هستند. اما بخش نفوذی عامیانه، پر از خرافات و افسانه است.

۵- ادبیات فقرات، ادبیات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، و سازمان سخن، سازمان شناخته شده پیامبر (صلی

الله علیه و آله و سلم) است و مطابق ادبیات و سازمان احادیث نبوی اهل بیته است. اما ادبیات بخش نفوذی به

وضوح ادبیات یهودیان مذکور است به حدی که به اصطلاح از دور مشخص است.

شگفت: داستان شیطان، مار و طاووس، در همه متون مربوطه اهل سنت هست. اما محی الدین همه جا را گشته

و آمده آن داستان را از همین حدیث شیعی گرفته است. جلال آشتیانی در مقدمه ای که بر شرح قیصری نوشته می

گوید محی الدین دشمن سرسخت امامیه است. با این که آشتیانی از مریدان محی الدین است به این کینه او اعتراف

می کند. در شرح فارسی نیز در مقام توجیه اهانت ها و فحش های ابن عربی به شیعه، می گوید: چون شیخ در

محیط تسنن تربیت شده بود و از شیعه و عقاید شیعه اطلاع کافی نداشت این افاضات را فرموده است.

اما برخی از کارهای محی الدین نشان می دهد که او کاملاً با متون شیعی آشنا بوده است او از جانبی عمداً از

احادیث شیعه پرهیز می کند. زیرا در میان مذاهب اسلامی این شیعه است که یک فلسفه کامل و عرفان کامل دارد با

ماهیت مشخص و اصول و فروع کاملاً تبیین شده که جایی برای تخیلات او باقی نمی گذارد. ابن عربی در قبال

تبیینات تشیع، چاره ای جز «تغافل العارف» نداشت.

او داستان طاووس را در ضمن همین حدیث شیعی آورده است. (۳۲) او در میان احادیث شیعه آن چه را برای

اهداف خود مفید می دانست فوراً بر می گزید، او از جانب دیگر سخت نیازمند بود که به متون شیعه تکیه کند زیرا

هر فرد هوشمندی می داند که تبیین های اهل بیت (علیهم السلام) حتی در نظر ناصیبان بدتر از امویان، نیز کاربرد قوی

و به اصطلاح برش دارد. لیکن محی الدین و قیصری غیر از چند حدیث انگشت شمار از متون شیعی استفاده نکرده

اند، تعدادی از آن چند حدیث را نیز تحریف کرده اند و آن چه از تحریف آنان در امان مانده خودشان قبلاً تحریف شده بوده اند، یکی از آنها بخش نفوذی همین حدیث است.

در جلد اول محی الدین توضیح داده ام که محی الدین هرگز هدف خود را در بحث قبلی به طور مستقیم دنبال نمی کند و سبک او یک سبک «القایی» است در داستان طاووس نیز حدیث شیعی را می آورد آن هم مذاکره ویژه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با علی (علیه السلام) را که از کاربرد قوی و برش با قدرت آن بهره جوید. حسن بن علی بن حسین بن شعبه صاحب «تحف العقول» از شخصیت های بارز شیعی در قرن چهارم است. و محی الدین در قرن هفتم مرده است او با تمسک به این حدیث داستان طاووس را نه از متون سنی بل از چنین منبعی به دست می آورد و در کتابش جای می دهد تا از اتهام خود بکاهد.

ابن عربی در خلوت خود و گاهی آشکارا، بر این که همه مقالات ادیان دیگر را وارد اسلام کرده می بالد و جشن می گیرد اما همیشه در ظاهر می کوشید که حتی الامکان به عقاید خود اصالت اسلامی بدهد. و در این «اصالت دادن» سخت به اهل بیت (علیهم السلام) نیازمند بود همان طور که همه علمای معروف غیر شیعی چنین بودند. فخر رازی هر جا که به اهل بیت (علیهم السلام) تکیه می کند طوری به وجد و نشاط می آید که جریان قلمش نیز به شادی می پردازد، به عنوان نمونه رجوع کنید: تفسیر کبیر ذیل سوره حمد مسئله «جهر و اخفات» در بسمله. اما همان طور که گفته شد بخش طاووس در این حدیث نفوذی است اساساً این افسانه در میان سنیان نیز نفوذی و از اسرائیلیات است و محی الدین دقیقاً به نفوذی بودن آن آگاه است اما به قول خودش که در اشعارش می گوید او در صدد ایجاد یک تحول در فرهنگ مسلمانان بود.

داستان طاووس بدین طریق از محی الدین در کنار اصل معروف او یعنی اصل «شیطان مظهر خداست» به «عدویّه» رسید و در پایه ای ترین اصول فرقه ای شان جای گرفت.

شیخ عطار: محی الدین در قونیه ساکن بود، قونیه آن روز درست «سه راهی» جاده ابریشم و ممالک عرب بود جاده ابریشم از بنادر غربی آناتولی آغاز می شد و از آناتولی گذشته به آذربایجان به ویژه مسیر تبریز، زنجان، قزوین، ری، دامغان، نیشابور، بخارا، سمرقند و تا پکن قدیم می رفت. و جاده و راه های مراکش، تونس، مصر، عربستان، اردن، فلسطین، سوریه و عراق نیز در قونیه به جاده ابریشم می رسید. جاده ابریشم از پکن تا واتیکان را به هم وصل

می کرد و جاده دوم از قونیه تا مراکش و اسپانیا را به هم متصل می کرد. محی الدین موقعیتی را برگزیده بود که بزرگ ترین و سریع ترین وسیله مواصلاتی جهان آن روز در اختیارش بود. سخنان و مقالات او یک روز هم برای حرکت به تاخیر نمی افتاد. زیرا شبانه روز کاروان پشت سر کاروان در حرکت بودند و پس از چند روز به نیشابور می رسیدند، لذا عطار را می توان شاگرد مستقیم او دانست و چنین نیز هست در این مجلد اشعار دیگری از عطار خواهیم دید که نشان می دهد او دقیقاً اصول محی الدین را پذیرفته است، چیزی که در اشعار خواجوی کرمانی و شاگردش حافظ اثری از آنها دیده نمی شود زیرا جنوب ایران به دلیل فاصله ای که با جاده ابریشم (منطقه سلطه تصوف محی الدین) داشت، افکار محی الدین در آن ناحیه نفوذ نکرد.

از جانب دیگر محی الدین در سه راهی قونیه از همه حوادث و مسایل که در اروپای شرقی و مرکزی می گذشت از طریق بنادر غرب آناتولی و نیز از حوادث و مسایلی که در اسپانیا (موطن خود او) و جریان جنگ های اندلس رخ می داد با خبر بود و می شد. محی الدین بهترین و بیش ترین و بزرگ ترین و سرنوشت سازترین بهره را از جاده ابریشم برد و در هدفش موفق گشت.

منطقه زیستی شیطان پرستان درست در بیخ گوش قونیه و غوطه ور در افکار و مسلک محی الدین بود، فرقه «عدویّه» با تغذیه از آن به فرقه «شیطانیّه» تبدیل گشت.

پی نوشت ها :

۱- اشاره: کتاب مستطاب محی الدین در آینه ی فصوص، تألیف محقق مدقق دانشمند عالی مقام حضرت آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی است که در دو جلد وزیری هر یک در ۸۰۰ صفحه منتشر شده است. این محقق عالی مقام در کتاب مذکور با مهارت بسیار بالایی، پرده های اسرار را عقب زده و چهره ی واقعی محی الدینیان و صدرایین و افلاطونیان و ارسطوییان و ... و پشت پرده های آن ها را به نمایش گذاشته است و توضیح داده که بیگانگان برای براندازی معارف امام صادق (علیه السلام) چه ها که نکردند. جلد اول این کتاب منتشر شده^(۱) اما جلد دوم آن هنوز به زیور طبع نرسیده است.^(۲)

مجله ی نورالصادق، جلد دوم این کتاب گران سنگ را تقطیع کرده و در هر فصلی تقدیم خوانندگان عزیزش می کند.

از هر مسلمان طالب حق و آزاد اندیشی ملت‌مانه تقاضا داریم، که این کتاب بی نظیر در نوع خودش را به دقت مطالعه نماید، تا حقایق برایش آشکار و حقانیت معارف حقّه ی جعفری در اعماق جان‌ش رسوخ نماید و هرگز از صراط مستقیم قرآن و عترت خود را جدا نسازد.

۱- انتشارات فخر دین قم

۲- متن جلد دوم این کتاب در سایت دارالصادق اصفهان در قسمت معرفی کتاب آمده است.

Rash -۲

Tookdi Toman -۳

Sonderan -۴

Minorski -۵

Yazt -۶

۷- رجوع کنید: شرح قیصری، چاپ دارالاعتصام، فصّ نوحی، صفحه ۳۱۴

Senjar -۸

Chiashingale-۹

Nasibin -۱۰

Sason -۱۱

Teblis -۱۲

Surooj -۱۳

BiradJack -۱۴

Kilis -۱۵

Afarin -۱۶

Amooda -۱۷

Ghamishli - ۱۸

۱۹- این مصراع به صورت «گرددن اولیا آغاجدان تندر» نیز معروف است

Saznavazan - ۲۰

Jonahon - ۲۱

Lalsh - ۲۲

Almanbaji - ۲۳

Alholvani - ۲۴

Yazidi - ۲۵

Midiaee - ۲۶

Anatoly - ۲۷

Mountage - ۲۸

۲۹- این اشعار محی الدین، در آینده نزدیک خواهد آمد.

۳۰- محی الدین در آینه ی فصوص جلد ۱

۳۱- چاپ دار الاعتصام، فصّ نوحی، ص ۳۱۴

۳۲- فتوحات مکّیه جلد ۴ ص ۵۰۹

نقد کلامی از استاد حسن زاده‌ی آملی در دفاع از ارسطو و فلسفه (۱)

«حجت الاسلام والمسلمین سید قاسم علی احمدی»

بعضی از معاصرین در رساله‌ی خود - که در دفاع از فلسفه و عرفان نگاشته، در ذکر کلامی از صاحب تفسیر

المیزان - می گوید:

آن حضرت (یعنی آقای طباطبایی) در صدر رساله‌ی ای و جیز و عزیز به نام «علی و الفلسفة الإلهیة» که به تازی

نگاشته است، اصلی به غایت قویم و مطلبی بنهایت عظیم به عنوان «الدین والفلسفة» اهداء فرموده است که: «حَقًّا أَنَّهُ

نَظْمٌ عَظِيمٌ أَنْ يَفْرَقَ بَيْنَ الدِّينِ الإِلَهِيِّ وَ بَيْنَ الفِلسَفَةِ الإِلَهِيَّةِ» این کلامی کامل صادر از بطنان عرش تحقیق است و

هر عاقل که شنید «الله در قائله» گفت. آری دین الهی و فلسفه الهی را جدای از هم داشتن و پنداشتن به راستی ستمی

بزرگ است.

چند سطری از گفتار آن جناب به ترجمه‌ی این جانب و به طور خلاصه این که :

دین الهی را از فلسفه‌ی الهی جدا انگاشتن بر راستی ستمی بس بزرگ است.

آیا دین جز مجموعه‌ی معارف اعتقادی الهی است که از آنها تعبیر به اصول می شود و مجموعه‌ی معارف دیگر

فقهی و اخلاقی است که از آنها تعبیر به فروع می شود؟

آیا جز این است که پیامبران مردانی بودند که به فرمان الهی جامعه‌ی بشری را به حیات برترین و سعادت حقیقی

هدایت می فرمودند؟

آیا سعادت حقیقی بشر جز این است که با سرمایه‌ی خدادادیش که عقل و ادراک است به حقایق معارف آن

چنانی که هستند برسد و بعد از رسیدن بدانها در حیات عملی خود به طریق عدل و استقامت رفتار کند؟

آیا برای انسان در راه تحصیل این معارف چاره‌ای جز پناه بردن به استدلال و اقامه‌ی برهان هست؟

حال که چنین است چگونه بر پیامبران رواست که مردم را بدان چه می‌خوانند به صرف شنیدن و پذیرفتن بدون

دلیل و یتنه و برهان بوده باشد با این که روشی مخالف با سرشت انسان و منافی با سرمایه‌ی خدادادی اوست؟ (۲)

و در موضع دیگر این رساله گوید: که امام صادق (علیه السلام) در حدیث معروف به توحید مفضل، ارسطو را به

بزرگی بر زبان می‌آورد و به کلام وی ارج و قدر می‌نهد و روش اندیشه‌ی وی را می‌ستاید، چه بسیار نوشته‌هایی را

می‌بینیم که دهان به ژاژخایی باز می‌کنند و زبان به بیهوده‌گویی دراز و به ساحت بزرگان علمی که چون حجت

خدا امام ملک و ملکوت بدانان احترام می‌گذارد اسائه ادب و جسارت روا می‌دارند این گستاخان در نزد اهل خرد

خرد سالانی اند که از خامی و کج اندیشی خود سخن می‌گویند و از کاجی و بدنهادی خود خبر می‌دهند.

بعد، از فاضل شهبازی در نزهة الارواح نقل می‌کند که: در خبر است که هرگاه کسی از اهل پیغمبر خاتم به کمال

می‌رسید از زبان مبارک آن حضرت به خطاب «ای ارسطاطالیس این امت» تشریف می‌یافت؛ سپس از کتاب مذکور

و همچنین از کتاب «محبوب القلوب» دیلمی حدیثی نقل می‌کند که پیغمبر فرمودند: ارسطاطالیس پیغمبری بود که

قوم وی او را نشناختند.

و از دیلمی نقل می‌کند که بعد از این روایت گفت: مؤید این روایت است آن چه در کتاب فرج المهموم آمده:

نقل قولاً بأن ابرخس (۳) و بطلمیوس (۴) کانا من الأنبياء و أن اکثر الحكماء كانوا كذلك و إنما التبس

على الناس امرهم لأجل اسمائهم اليونانية ...

گویا گستاخی یاوه گویان از روی بدبینی به (دانش ترازوست) چه این که در بافته های کهن آنهاست که (من منطق تزدق) با این که منطق عقل کل (علیه السلام) به شهادت جوامع روایی این است که «تفکر ساعة خیر عند الله تعالی من عبادة سبعین سنة».

و هر دانای بخرد روزگار داند که این تفکر همان فکر منطقی است که عبارت از ترتیب مقدمات و نصب ادله برای ادراک معقولات است و گرنه فکر در عرف عام چه راهگشایی است تا آن را ارج و بهای بهتر از عبادت هفتاد ساله در نزد خدای باشد؟! (۵)

جواب از این مقاله به وجوهی است:

اول: کلام امام صادق (علیه السلام) در توحید مفضل اشاره ای ندارد که آن حضرت ارسطو را به بزرگی یاد کرده باشد و روش اندیشه او را ستوده باشد، حال برای وضوح مطلب حدیث را ذکر می کنیم و قضاوت را به شما می سپاریم:

((وَقَدْ كَانَ مِنَ الْقَدَمَاءِ طَائِفَةً أَنْكُرُوا الْعَمْدَ وَ التَّدْبِيرَ فِي الْأَشْيَاءِ وَ زَعَمُوا أَنَّ كَوْنَهَا بِالْعَرَضِ وَ الْإِتْفَاقِ وَ كَانَ مِمَّا احْتَجُّوا بِهِ هَذِهِ الْآفَاتُ الَّتِي تَلِدُ [تَكُونُ عَلَى] غَيْرِ مَجْرَى الْعُرْفِ وَ الْعَادَةِ كَالْإِنْسَانِ يُوَلَدُ نَاقِصًا أَوْ زَائِدًا إِصْبَعًا أَوْ يَكُونُ الْمَوْلُودُ مُشَوَّهًا (۶) مُبَدَّلَ الْخَلْقِ فَجَعَلُوا هَذَا دَلِيلًا عَلَى أَنَّ كَوْنَ الْأَشْيَاءِ لَيْسَ بِعَمْدٍ وَ تَقْدِيرٍ بَلْ بِالْعَرَضِ كَيْفَ مَا اتَّفَقَ أَنْ يَكُونَ وَ قَدْ كَانَ أَرِسْطَاطَالِيسُ رَدًّا عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِنَّ الَّذِي يَكُونُ بِالْعَرَضِ وَ الْإِتْفَاقِ إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ يَأْتِي فِي الْفَرَطِ مَرَّةً لِأَعْرَاضٍ تَعْرِضُ لِلطَّبِيعَةِ فَتَزِيلُهَا عَنْ سَبِيلِهَا وَ لَيْسَ بِمَنْزِلَةِ الْأُمُورِ الطَّبِيعِيَّةِ الْجَارِيَةِ عَلَى شَكْلِ وَاحِدٍ جَرِيًّا دَائِمًا مُتَابِعًا)) (۷)

اکنون ترجمه ای را که خود مؤلف رساله از آقای شعرانی نقل نموده را بعینه ذکر می نمایم:

گروهی از پیشینیان منکر قصد و تدبیر شدند در مخلوقات، و پنداشتند، هر چیز به غرض و اتفاق پدید آمده است، و از حجتها که آورده اند این آفات و آسیب ها است که برخلاف متعارف و عادت

پدید می آید مانند: انسان ناقص الخلقه با آن که انگشتی افزون دارد یا خلقی زشت و سهمگین برخلاف معتاد، و دلیل آن شمردند که هستی اشیاء بعمد و اندازه نیست بلکه بالعرض است هرچه پیش آید.

و ارسطاطالیس (۸) آنها را رد کرد و گوید: آن که بالعرض است یکبار است که از دست طبیعت بیرون شده برای عوارضی که طبیعت را عارض می گردد و آن را از راه خود باز میدارد و به منزلت امور طبیعی نیست که بر یک روش باشد. (۹)

همانطوری که ملاحظه می نمایید پاسخی که ارسطو داده است اعم است از این که آیا قانون حاکم بر طبیعت مسخر اراده الله است یا نه؟ و اعتقاد موحدین را - که قائل اند همه چیز مسخر اراده ی خداوند است نه مسخر قوانین طبیعت - اثبات نمی کند. و ارسطو در این کلام قایل است طبیعت یک روال دایمی دارد و یک روال غیر دایمی، یعنی: در نزد ارسطو قوانین طبیعت گاهی به طور دایمی جریان می یابد، مانند: حرکت شب و روز و فصول و ... و گاهی به طور استثنائی و دفعتاً محقق می شود. مانند: زلزله و سیل که آن هم از موارد حاکمیت قانون طبیعت است البته برخلاف روال طبیعی آن.

و این ثابت نمی کند که ایشان قایل است به این که این قانون طبیعی تحت اراده ی پروردگار است، بلکه ما با قراین خارجی ای که بیانگر اعتقاد و مشی ارسطو است ثابت می نماییم که او عقیده ی موحدین را نداشته است، و با توجه به این قراین خارجی می توانیم بگوییم که: در این کلام هم او قایل است که قوانین طبیعت حاکم بر همه چیز است لاغیر. و این عقیده مخالف با اعتقاد موحدین است.

علاوه بر این که: در کدام قسمت این حدیث امام (علیه السلام) ارسطو را به بزرگی یاد نموده و روش اندیشه ی او را بطور کلی امضاء کرده است، چنان که مقصود مستدل همین است تا تصحیح عقاید و افکار او باشد. والا تصحیح یک مورد که در متن حدیث است - بر فرض دلالت حدیث بر آن - نفعی به مستدل نمی دهد.

و بر فرض تصحیح روش و تجلیل ارسطو از جانب امام (علیه السلام)، آن چه که در مکتب فلاسفه از عقاید ارسطو نقل می نمایند بسیاری از آنها خلاف مسلمات عقل و برهان و شریعت حقه است و این دو چگونه قابل جمع است.

و به عبارت دیگر: ما آن چه از ارسطو در توحید نقل شده را با میزان که برهان و کتاب و عترت است می سنجیم، می بینیم که اکثر آنها با این میزان موافقت ندارد، بلکه مخالفت تمام دارد (۱۰)، مثل: قول به قدم عالم و... (۱۱)

و ثانیاً: آیا با اخبار ضعاف و مجهول و ... می توان اثبات نبوت کسی را کرد؟ و این از بدایع و عجایب استدلال این مستدل است؛ زیرا خبر مجهول و غیر ثقه در فروع دین حجت نیست چگونه در اصول دین، آن هم برای اثبات نبوت حجت باشد.

و در تنزیه المعبود آورده شد: «العجب العجاب: أن العرفاء والفلاسفة اعتمدوا في اصول دينهم على الآراء الضعيفة والأدلة الواهية السخيفة و... واستخفوا بالاخبار المعتبرة الصريحة الواردة في نفي أكاذيبهم، و يستهزؤون بنقلة الاخبار والاثار، وأخذوا برمي من تمسك في الاصول بالاخبار القطعية و الموافقة للفطرة السليمة المستقيمة»

«و مع ذلك تراهم يعتمدون على الاخبار المرسله المجهولة منها لإثبات مطالبهم الفاسدة، و يصرفون المحكمات عن ظواهرها إلى تصحيح عبادة الطاغوت، و يستندون إلى المتشابهات في إثبات مذهب من قال: إن الله حكم بكفر النصارى و لعنهم و طردهم من أجل قولهم بحلوله في عيسى فقط» (۱۲)

ثالثاً: جرأت به خرج دادن و اسناد گستاخی و بیهوده گوئی به اساطین شرع و دین - که با ارسطو مخافت کردند و اسم او را به ذمّ برده اند- قباحتش واضح و با ادّعی عرفان و لقاء و وصول منافات دارد.

و این مؤلف توجه نکرده که این تشنیعات و جسارتها به بزرگان دین و مذهب است که از جمله آنها هشام ابن حکم است که کتابی بر ردّ توحید ارسطو نوشته است. (۱۳)

و همچنین علی بن احمد کوفی کتابی بر رد ارسطو نوشت. (۱۴)

و جای بسی تعجب است که - ایشان خیال می کند- که ارسطو پیغمبر بوده و اصحاب ائمه (علیهم السلام) و فقهای عظام از آن بی خبر بوده اند!! تا جایی که بر ردّ او کتب و مقالات نوشته اند.

و از طرفی شکی نیست که ارسطو از فلاسفه قدیم بوده است و با وجود این جلالتی که مؤلف رساله مذکور برای او قائل است، چگونه فضل بن شاذان نیشابوری که از فقهاء و متکلمین شیعه است، و از اصحاب چند امام معصوم (علیه السلام) بوده است (۱۵) و همچنین هشام بن حکم (۱۶) و متکلم خبیر جلیل شیخ علی بن محمد بن عباس (۱۷) و

غیر ایشان کتب در ردّ فلاسفه نوشته شد، و هم چنین بسیاری از فقهای شیعه کتاب های زیادی در ردّ این طائفه نوشته اند. (۱۸)

و رابعاً: مؤلف این رساله، منطق و استدلال و برهان را با اصطلاح فلسفه خلط نموده، و تفکر و اقامه ی برهان را فلسفه می داند، در حالی که مخالفین آنها با استدلال و برهان و فکر و منطق ثابت می کنند که بسیاری از مباحث این علم با تعقل و تفکر مخالفت بین و آشکار دارد.

و اما ادعای جدایی دین از فلسفه که مؤلف مذکور آن را در حقیقت جدایی دین از استدلال و برهان و دلیل عقلی شمرده است! بطلان آن واضح تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد؛ چرا که مخالفین فلسفه را اگر در تاریخ بنگریم خواهیم دید از اساطین کلام و فقه و اصول بوده اند که هم ایشان به ادله اربعه که از جمله ی آنها دلیل عقل باشد، معتقد بوده و نسبت دادن آنها به انکار استدلال و برهان و عقل (۱۹) افترا بی عظیم و جرأتی بلاریب است، و ما مقداری از کلمات بزرگان دین را در دو کتاب (۲۰) خود ذکر نموده ایم.

علاوه بر این، تمام اشتباه اینان در این است که گمان کرده اند مخالفت با علم فلسفه مخالفت با برهان و دلیل عقلی است، در حالی که بسیار نادرست رفته و فلسفه را با عقل و تعقل مساوی دانسته اند، در حالی که فلسفه ی اصطلاحی ارتباطی با تعقل صحیح و استدلال و برهان ندارد و ما به دلیل عقلی و برهانی ثابت می کنیم که فلسفه و عرفان مصطلح خلاف برهان و عقل و وجدان است. و هنگامی که موارد افتراق فلسفه و عرفان مصطلح را با عقل و برهان و دین خدا بررسی می کنیم، متوجه می شویم که در بسیاری از مسائل اساسی و حیاتی که با آیات و روایات متواتر و براهین عقلی ثابت شده است، فلسفه و عرفان مصطلح در آن مسائل به انحراف رفته اند و اسیر اوهام و خیالات باطل خود شده اند.

و مخفی نیست که در فلسفه برهانی که مقدمات آن بدیهی و منتج یقین باشد اندک بلکه نایاب است خصوصاً در الهیات و قسمتی از طبیعیات و فلکیات، و شاهد بر این مدعا اختلاف عظیم فلاسفه در جمیع مسائل می باشد، بلکه غالباً مشاهده شده است که برخی از فلاسفه تغییر مسلک و مشرب داده و عقایدی را که قبلاً منکر بوده بعداً پذیرفته یا مطالبی را که پذیرفته اند، آن را ابطال نموده اند؛

بنابراین اگر مقدمات برهانی که در مسایل فلسفی استعمال می شود بدیهی است، این اختلاف عظیم در میان ایشان از کجا حاصل می شود با این که به اتفاق علمای منطق از اقسام قیاسهای منطقی، آن چه مورد اطمینان می باشد برهان است، و برهان در اصطلاح فن به قیاسی گفته می شود که مواد آن از یقینیات تشکیل یابد و اصول یقینیات عبارت است از: اولیات، مشاهدات، تجربیات، متواترات، فطریّات، و اگر قیاس برهان از این قسم مواد تشکیل یابد ناچار نتیجه آن یقینی خواهد بود و بر صاحب فهم مخفی نیست که در فلسفه برهانی که مقدمات آن بدیهی و منتج یقین باشد نایاب است چنانچه ذکر شد.

و اما نام گذاری حقیقت تصوف به اسم عرفان و در نتیجه مخالفت با ابن عربی و مولوی و نظایر آنها را مخالفت با عرفان قلمداد نمودن اشتباهی عظیم و خطایی است جبران ناپذیر، ما جواب این مقاله را ارجاع می دهیم به کتاب «تتزیه المعبود» و ثابت شده است که این عرفان، عرفان اسلامی و شیعی نیست و با بت پرستی و بی مسلکی هم قابل جمع است.

لذا خود مؤلف این رساله در مواضع عدیده از کتاب عرفانی خود به مقامات عجیب قایل شده که البته حقیقت این عرفان مصطلح هم همین است.

مؤلف رساله مذکور در شرح این عبارت ابن عربی: «کان عتاب موسی آخاه هارون لأجل إنكاره عبادة العجل و عدم اتساع قلبه لذلك ، فإن العارف من یری الحق فی کل شیء ، بل یراه عین کل شیء» (۲۱) گوید: غرض شیخ در این گونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زبر و رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرّند. هرچند به حسب نبوت تشریح مقرر است که باید توده مردم را از عبادت اصنام بازداشت چنان که انبیاء عبادت اصنام را انکار می فرمودند. (۲۲)

و گوید: هر یک از ممکنات، مظهر یک اسم از اسمای حقند؛ هرچند گفتن و شنیدن این سخن دشوار است، ولی حقیقت این است که شیطان هم مظهر اسم (یا مصل) است!! (۲۳)

قضاوت با خواننده است که چه فرقی بین بت پرستی و این عقاید وجود دارد!؟

و گوید: «إن سريان الهوية الإلهية كلها أوجب سريان جميع الصفات الإلهية فيها من الحياة والعلم والسمع والبصر و غيرها كليا و جزئيا.» (۲۴)

و گوید: «إن وحدة الوجود ان لم يكن صحيحة فيلزم أن يكون الحق تعالى محدوداً!» (۲۵)
و هم چنین گوید: «إن التمايز بين الحق سبحانه و بين الخلق ليس تمايزاً تقابلياً، بل التميز هو تميز المحيط عن المحاط و الشمول الإطلاقي... و هذا الإطلاق الحقيقي الإحاطي حائز للجميع و لا يشذ عن حيطته شيء... و كون العلة و المعلول على النحو المعهود المتعارف في الازدهان السافلة ليس على ما ينبغي بعز جلاله سبحانه و تعالى» (۲۶)

چون بدقت بنگری آنچه در دار وجود است و جوب است و بحث در امکان برای سرگرمی است. (۲۷)

الهی تا به حال می گفتم لا تأخذه سنة و لانوم الان می بینم مرا هم لا تأخذنی سنة و لا نوم. (۲۸)

الهی از گفتن نفی و اثبات شرم دارم که اثباتیم. لا اله الا الله را دیگران بگویند، الله را حسن.

الهی از من و تو گفتن شرم دارم؛ أنت أنت. الھی عمری کو کو می گفتم و حال هو هو می گویم. (۲۹)

و فساد این کلمات و اشباه آن در کتب این گروه یافت می شود، بر هر عاقلی واضح و لایح است. جای بسی تعجب و شرمندگی است که در مقابل خداوند تعالی که در قرآن کریم به سید انبیاء و نخبه ی اصفیایش خطاب می فرماید: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (۳۰) و می فرماید: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ» (۳۱) مدعیان عرفان - که خودشان و مریدانشان آنها را عرفا می خوانند - می گویند: توحید عوام «لا اله الا الله» (۳۲) و توحید خواص «لا موجود الا الله» است.

آیا توحیدی که پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) به دانستن آن مخاطب شده و توحیدی که خدا و ملائکه بر آن شهادت می دهند توحید عوام است؟ چقدر جرأت و جسارت می خواهد که شخص کلمه طیبه «لا اله الا الله» را که آن همه از آن تعظیم شده و از آن کلامی سنگین تر و عظیم تر در میزان انبیاء و اولیا نیست (۳۳) تحقیر نماید و آن را توحید عامی بنامد و ساخته خود: «لا موجود الا الله» را توحید انبیاء و اولیاء بداند. (۳۴)

۱- محقق توانا و پژوهشگر پر تلاش معاصر حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سید قاسم علی احمدی در سال ۱۳۴۵ به دنیا آمد و حدود ۳۰ سال است که در حوزه ی علمیه قم مشغول تحصیل و تدریس و ارائه ی طریق می باشد و از محضر آیات عظام وحید، تبریزی، صافی گلپایگانی استفاده ها نموده و اکنون از اساتید عالیمقام سطح عالی حوزه ی علمیه قم و دارای تألیفات بسیار ارزنده ای می باشد.

مقاله ی حاضر نقدی است موجز اما پر محتوا بر بخش بسیار کوچکی از رساله ی «قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، تألیف آقای حسن زاده ی آملی» که در دفاع از فلسفه و عرفان نگاشته شده و در آن ارسطو ی بت پرست به عنوان یک پیغمبر معرفی شده است.

جناب استاد این مقاله را به تقاضای سرپرست محترم مجله ی نورالصادق برای این مجله فرستاده اند.

۲- قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، حسن زاده آملی: ۶۲

۳- Abarkhas

۴- Batlamus

۵- قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند: ۱۹-۲۰

خلاصه که ایشان در این کلمات مدعی هستند که نه تنها عقاید ارسطو مورد تأیید و احترام مکتب وحی است بلکه او را پیامبر قلمداد می کند، و ما بعد از جواب این مقاله قسمتی از عقاید ارسطو و افلاطون و امثال ایشان را می آوریم تا خواننده محترم آگاهانه خود در این مورد قضاوت کند

۶- آی مقبجاً

۷- بحار الأنوار ۳/ ۱۴۸، باب ۴- الخبر المشتهر بتوحید المفضل

۸- Arestatalis

۹- قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند: ۲۴

۱۰- رجوع کن به کتاب «حکمت و اندیشه ی دینی»: ۳۵۵-۴۱۶ بخش چهارم: ارسطوشناسی، جهان در اندیشه ارسطو، خدا در اندیشه ارسطو

و کتاب نقدی بر فلسفه ارسطو و غرب: ۷۵-۸۸ الهیات اثبات خدا

و در کتاب «حکمت و اندیشه ی دینی» از آثار و کتب ارسطو شواهد بسیار آورده است بر این که: ارسطو با پی گیری سلسله حرکتها به محرک نامتحرک نخستین که خدای اوست می رسد اما اگر محرک به طور مستقیم در متحرک حرکت ایجاد کند خود نیز متحمل حرکت خواهد شد

چون عکس العملی از متحرک بر محرک وارد می شود، بنا براین محرک نخستین یا خدا از طریق معشوق و محبوب بودن در متحرک نخستین (فلک) حرکت را ایجاد می کند، در واقع از آنجا که فلک عاشق خداست و می خواهد به خدا برسد حرکت می کند، پس خدای ارسطو خود فعلی انجام نمی دهد بلکه از طریق معشوق و علت غایی بودن فلک را به جنبش وا می دارد.

به نظر ارسطو تنها فعل خدا تعقل در خود اوست، خدا نه تنها در جهان کاری نمی کند بلکه حتی نسبت به جهان علم و آگاهی نیز ندارد. به نظر ارسطو خدا ازلی، نامتناهی، جوهر و صورت بالفعل عقل و کاملترین موجود است، در مورد واحد یا کثیر بودن خدا تعابیر ارسطو متعارض است به نظر می رسد او ابتدا موحد بوده است و پس از آن در مورد توحید و شرک دچار تردید شده و در آخر عمر، ۵۵ و حداقل ۴۷ خدا را اثبات می کند، زیرا بر اساس ستاره شناسی زمان ارسطو ۵۵ یا ۴۷ نوع فلک و حرکت وجود دارد و هر نوع حرکت به یک محرک نامتحرک منتهی می شود. (رجوع شود به کتاب حکمت و اندیشه ی دینی، بخش خدا در اندیشه ارسطو: ۳۸۸)

۱۱- مگر این که بگوییم ارسطویی که - فرضاً- امام (علیه السلام) از او تجلیل کرده غیر از آنی است که در این کتب فلسفه به او اسناد داده شده، یا آن چه آنها می گویند افتراء بر ارسطو است و ارسطو مذهبش همان مذهب انبیاء و اوصیاء است که در این دو صورت نفعی به شما نمی دهد

۱۲- تنزیه المعبود فی الرد علی وحدة الوجود: ۴۱۶

۱۳- رجال نجاشی: ۴۳۳ رقم ۱۱۶۴ طبع قم، مؤسسه النشر الاسلامی

۱۴- رجال نجاشی: ۲۶۵ رقم ۶۹۱

۱۵- رجال نجاشی: ۳۰۷ رقم ۸۴۰، معجم رجال الحدیث ۲۸۹/۱۳-۲۹۹ رقم ۹۳۵۵

۱۶- رجال نجاشی: ۴۳۳ رقم ۱۱۶۴ ۵

۱۷- رجال نجاشی: ۲۶۹ رقم ۷۰۴

۱۸- قال قطب الدین الراوندی (قدس سره): «إعلم أن الفلاسفة أخذوا أصول الإسلام ثم أخرجوها على رأيهم ... فهم يوافقون المسلمين في الظاهر وإلاّ فكلّ ما يذهبون إليه هدم للإسلام ، و إطفاء لنور شرعه، و يأبى الله إلاّ أن يتم نوره و لو كره الكافرون. (الخرائج والجرائح ۱۰۶۱/۳)

و قال العلامة المجلسی (ره): «إنهم (عليهم السلام) تركوا بيننا أخبارهم ، فليس لنا في هذا الزمان إلاّ التمسك بأخبارهم والتدبر في آثارهم ، فترك الناس في زماننا آثار أهل بيت نبيهم واستبدوا بآرائهم، فمنهم من سلك مسلك الحكماء الذين ضلّوا و أضلّوا، و لم يقرّوا بنبي و لم يؤمنوا بكتاب، و اعتمدوا على عقولهم الفاسدة و آرائهم الكاسدة، فاتخذوهم أئمة و قادة، و معاذ الله أن يتكل الناس على عقولهم في أصول العقائد فتحيرون في مراتع الحيوانات. (الاعتقادات: ۱۷)

و قال الشيخ الانصاری (ره) في كتاب الطهارة: «إن السيرة المستمرة من الاصحاب قدس سرهم في تكفير الحكماء المنكرين لبعض الضروريات. (كتاب الطهارة، النظر السادس في بحث النجاسات في الكافر).

و قال صاحب الجواهر(ره): والله ما بعث رسول الله(صلى الله عليه وآله وسلم) إلا لإبطال الحكمة . (قصص العلماء: ١٠٥، السلسبيل للاصطهباناتي: ٣٨٧).

و قال صاحب الحدائق(ره): إن الاصحاب قدس سرهم ذهبوا إلى تكفير الفلاسفة و من يحدو حدوهم.. (الحدائق الناظرة المقدمة العاشرة ١٢٨/١).

فبالرجوع إلى كلمات العلماء والمحدثين والفقهاء(ره) يعلم انهم لم يذهبوا إلى مقالات الفلاسفة والعرفاء بل أعرضوا فيل كتبهم و اقوالهم و أعمالهم - عن تلك المقالات، و قد كفروا القائلين بقدوم العالم والمنكرين للمعاد الجسماني والقائلين بوحدة الوجود و غير ذلك مما ذهبوا إليه، بل كان أصحاب الائمة(عليهم السلام) معرضين عن أهل الفلسفة والعرفان، ولهذا اكتبوا في الرد على الطائفتين كتباً كثيرة

ولتصريح الايات والروايات والادعية والخطب عن الائمة: بخلاف مطالب هؤلاء القوم - مما لا يكاد يحصى - أعرض المسلمون والمؤمنون عنهم في عصر الائمة: إلى هذه الاعصار و كانت الطائفتان في كل الاعصار يتقون من أهل الايمان فلا يظهران مقالاتهم عند عامة المؤمنين. (تنزيه المعبود : ٢٢١)

١٩ - از جمله مخالفين با فلسفه علامه حلی و مقدس اردبیلی و شهيد ثانی و صاحب جواهر و شيخ انصاری و صاحب قوانين و صاحب حدائق و شيخ جعفر كاشف الغطاء و ... - رحمة الله عليهم - آیا می شود به همه ی این بزرگان نسبت بدهيد كه اینها مخالف با برهان و استدلال و تعقل می باشند؟!

٢٠- رجوع كن به (تنزيه المعبود از صفحه ٤٤٨-٤٤٤) و (وجودالعالم بعد العدم از صفحه ١٥-٤٧)

٢١- شرح فصوص الحكم في الفص الهاروني: ٤٣٧

يعني: عتاب و سرزنش حضرت موسى(عليه السلام) به برادرش هارون(عليه السلام) بسبب اين بود كه گوساله را انكار نمود و سعه ی صدر نسبت به آن نداشت، و به درستی كه عارف کسی است كه حق(خدا) را در هر شی ای ببیند بلکه عين هر چیزی ببیند حسن

زاده آملی، ممدآلهمم في شرح فصوص الحكم: ٥١٤

٢٢- حسن زاده آملی، ممدآلهمم في شرح فصوص الحكم: ٥١٤

٢٣- حسن زاده آملی، رساله ی أنه الحق: ٢٨٨

٢٤- رساله ی أنه الحق، حسن حسن زاده آملی: ٦١

٢٥- مصدر: ٦٦-٦٧

٢٦- حسن حسن زاده: تعليقات كشف المراد: ٥٠٢

٢٧- حسن حسن زاده: ممدآلهمم: ١٠٧

٢٨- الهی نامه چاپ اول

٢٩- حسن حسن زاده : الهى نامه

٣٠- محمد: ١٩

٣١- آل عمران: ١٨

٣٢- تعليقه سبزواری بر اسفار ٧١/١، و حاشیه اش بر شواهد الربوبية: ٣٦

٣٣- *روى عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) انه قال: ((ما قلت و لا القائلون قبلى مثل لا اله الا الله)) (التوحيد : ١٨، حديث ١، باب ثواب الموحدين)

*وعنه(صلى الله عليه و آله و سلم) أيضاً: ((كلّ جبّار عنيد من أبى أن يقول : لا إله إلاّ الله)) (المصدر: ٢١ حديث ٩)

*وعنه(صلى الله عليه و آله و سلم) : ((ما من الكلام كلمة أحبّ إلى الله عزّوجلّ من قول لا إله إلاّ الله، و ما من عبد يقول لا إله إلاّ الله يمدّها صوته فيفرغ إلاّ تناثرت ذنوبه تحت قدميه كما يتناثر ورق الشجر تحتها)). (المصدر : ٢١ حديث ١٤)

*وعنه(صلى الله عليه و آله و سلم) : ((قال الله جلّ جلاله لموسى: يا موسى! لو أنّ السماوات و عامريهنّ والأرضين السبع فى كفة و لا إله إلاّ الله فى كفة مالت بهن لا إله إلاّ الله)). (المصدر : ٣٠ حديث ٣٤)

*و عن اميرالمؤمنين (عليه السلام) : ((من قال لا اله الا الله بإخلاص فهو برىء من الشرك)). (الفتاوى ٤/٤١٢)

*عن ابى جعفر (عليه السلام) : ((ما من شىء أعظم ثواباً من شهادة عن لا إله إلاّ الله إن الله عزوجل لا يعدله شىء و لا يشركه فى الامور أحد)). (وسائل الشيعه ٧/٢٠٨)

*و ((هو أى قول لا اله إلاّ الله خير العبادة)). (المصدر: ١٨ حديث ٢). و ((ثمن الجنة)). (المصدر : ٢١ حديث ١٣).

و ((حصن الله جلّ جلاله)). (المصدر : ٢٥ حديث ٢٣). و ((كلمة عظيمة كريمة على الله عزوجل)). (المصدر : ٢٣ حديث ١٨). و ((لا يعدلها شىء)). (وسائل الشيعه ٧/٢١٠).

فيا لله من سوء الاعتقاد والزيغ عن نهج الرشاد ، و صرف الايات المحكومات عن ظواهرها إلى تصحيح عبادة الطاغوت و الاستناد إلى المتشابهات فى إثبات مذهب هو أوهن من بيت العنكبوت..!

٣٤- تترية المعبود : ١٣٤-١٤٠



سلسله مقالاتی در نقد فلسفه و عرفان (۵)^(۱)

حجت الاسلام و المسلمین سید جعفر موسوی اصفهانی

(نوه ی مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی)

نقد نظریه ی اصالت و وحدت وجود

اهل نظر می دانند مهمترین بحث در فلسفه و عرفان مبحث «اصالة الوجود» است. به عبارت دیگر: زیربنای مهمترین مبانی فلسفی و عرفانی باطل، قول به اصالة الوجود بوده، به طوری که اگر این مبنا غلط باشد - که در این مقاله بطلان آن به اثبات می رسد - بسیاری از مبانی اساسی فلسفی و عرفانی که مبتنی بر آن است باطل می شود. همچون قول به وحدت وجود و موجود و...

ابتدا باید فهمید مراد فلاسفه از اصالة الوجود چیست؟

به طور خلاصه و روان، فلاسفه می گویند:

- ۱ - در عالم خارج، از موجوداتی که تحقق دارند، (همچون انسان و زمین و...) دو مطلب انتزاع و برداشت می شود:
اول: عنوان خود آن موجود (اصطلاحاً ماهیت) مانند عنوان انسان که می گوئیم این موجود انسان است یا...
دوم: عنوان عام منطبق بر آن موجود که موجود یا وجود است و می گوئیم این شیء موجود است یا وجود دارد.
عنوان اولی عنوان خاص است که اختصاص به آن موجود و ماهیت دارد و بر موجود دیگر صدق نمی کند، ولی عنوان دومی (موجود و وجود) عام است و بر تمام اشیایی که در خارج تحقق دارند، صادق و صحیح است.
- ۲ - آنچه در عالم خارج نسبت به هر موجودی تحقق داشته و واقعیت دارد یکی از این دو عنوان می باشد، چرا که بالوجدان در عالم خارج ما یک چیز - که همان موجود مورد نظر است - بیشتر نداریم و ناچاراً عنوان دیگر باید اعتباری و ذهنی و غیرحقیقی و غیرواقعی باشد.

وقتی دقت می‌کنیم، می‌یابیم عنوان وجود و هستی (موجود) حقیقی و واقعی است و هرگز نمی‌تواند هستی یک شیء اعتباری باشد، پس به ناچار عنوان دوم که همان ماهیت و عنوان خاص شیء مورد نظر است (همچون انسان) باید اعتباری و غیرحقیقی باشد.

۳ - نتیجه‌ی مطالب گذشته آن است که: در عالم هستی آنچه تحقق و اصالت دارد وجود بوده و ماهیات (اشیاء خاص موجود) اموری اعتباری و غیرحقیقی هستند.

تبیین بطلان نظریه‌ی اصالة الوجود

در کلام فلاسفه و عرفا میان موجود و وجود، خلط مهم و آشکاری صورت گرفته است.

توضیح: عنوان وجود در لغت و عرف به معنی هستی در مقابل عدم به معنی نیستی بوده و هر دو (وجود و عدم) به تنهایی یک مفهوم اعتباری بیش نیستند. به عبارت دیگر: ما در عالم خارج شیئی که اصالت و تحقق داشته باشد به معنی وجود بالوجدان نداریم. به همین جهت می‌گویند: ماهیت (مثل انسان) وجود دارد، نه اینکه ماهیت وجود است ولی هرگز نمی‌گویند وجود وجود دارد.

به هر جهت، هر چه هست و حقیقت و واقعیت دارد، موجود است که وصف آن وجود می‌باشد (مانند سایر مشتقات و موصوفات) چه در مورد خالق متعال و چه در مورد مخلوق و این یک امر کاملاً بدیهی و ضروری برای هر انسان عاقل منصف است و شبهه در آن شبهه در امر ضروری است که وضع آن روشن است.

بنابراین واضح گردید، اصل طرح بحث اصالة الوجود و اصالة الماهية غلط و غلط انداز است که بسیاری از آن غفلت نموده‌اند.

تذکر: روشن است که موضوع بحث در اصالة الوجود، موجودات و واقعیات حقیقی خارج از ذهن هستند نه امور و مفاهیم ذهنی چنانکه از مثالهای آنها، معلوم می‌باشد.

ادامه ی بحث: غلط و غلط انداز بودن بحث اصالة الوجود و اصالة الماهية درست مانند این است که سؤال شود:

$2 \times 2 = 5$ است یا $2 \times 2 = 6$ شنونده یا خواننده تصور می کند قهراً باید یکی از این دو مورد صحیح و دیگری غلط

باشد؛ غافل از اینکه هر دو غلط و مطلب صحیح $2 \times 2 = 4$ می باشد.

در اینجا هم می گوئیم: در عالم خارج و آنچه هست و حقیقت دارد، نه وجود است به تنهایی و نه ماهیت (با صرف

نظر از تعلق وجود به آن، چنانکه مفروض بحث در فلسفه این گونه است) بلکه آنچه هست و حقیقت و اصالت دارد،

ماهیات موجوده است. (همچون انسان و درخت و کوه و ...) به صورتی که اگر بخواهیم ماهیت شیئی را از آن جدا

کنیم آن چیز، دیگر نخواهد بود تا بعد سؤال شود اعتباری است یا اصیل.

به عنوان مثال: اگر ما ماهیت مانند انسان را از این موجود خاص (انسان) جدا کردیم و خواستیم وجود یا موجود

را با صرف نظر از انسانیت در نظر بگیریم، چیزی در خارج نیست تا بخواهد اصیل باشد یا اعتباری.

هستی و واقعیت در خارج وقتی می باشد که ماهیتی دارای وصف وجود باشد، یعنی موجود باشد. اما حالا که فرض

کردیم ماهیت نیست، قهراً حقیقتی هم - نسبت به انسان - نیست، پس اصالة الوجود به معنایی که فلاسفه می گویند

باطل محض است و غلط انداز.

همچنین اگر بنا باشد وجود و هستی را از ماهیتی مثل انسان خارجی جدا کنیم دیگر چیزی نیست (چون فرض این

است وجود و هستی را از او جدا کردیم) تا بگوئیم اصالت دارد یا اعتبار.

تذکر: البته قبول داریم امور اعتباری و انتزاعی ذهنی بوده و نیازی به وجود خارجی ندارند، بلکه معنی ندارد وجود

خارجی داشته باشند، زیرا در این صورت دیگر اعتباری و ذهنی نیستند، ولی سخن فلاسفه در بحث اصالة الوجود و

ماهیت پیرامون موجودات خارجی است، چنانکه گذشت نه امور ذهنی.

پس اصالة الماهية هم به معنایی که فلاسفه می گویند باطل و غلط انداز است (مثل اصالة الوجود) اگر اهل فضل کمی در مطالب ذکر شده با دیده ی انصاف تأمل کنند و بتوانند شجاعت علمی داشته و ذهن را از بافته ها و موهومات فلسفی و عرفانی پاک نمایند، حقانیت مطلب را تصدیق می کنند.

در نتیجه صحیح است گفته شود: عنوان وجود به تنهایی و فی نفسه و با صرف نظر از موجود خارجی یک مفهوم اعتباری و ذهنی بیش نیست.

چنانکه عنوان هر ماهیتی مثل انسان فی نفسه و با صرف نظر از وجود خارجی آن، یک مفهوم اعتباری و ذهنی بیش نیست.

تنها زمانی اصالت و حقیقت یافت می شود که هر دو عنوان با هم منضم شده و ماهیتی به وصف وجود، موجود شود؛ در این صورت است که آن ماهیت که موجود خاص می باشد، حقیقت و اصالت پیدا می کند، مثل انسان یا هر موجود دیگر. اگر در آنچه ذکر شد به خوبی و انصاف تأمل شود، بطلان این شبهه ی معروف روشن می گردد.

بیان شبهه: لازمه ی قول مذکور این است که دو چیز در خارج باشد: وجود و ماهیت. در حالی که وجداناً یک چیز - مثل انسان - بیشتر تحقق ندارد.

جواب شبهه: چنانکه ذکر گردید، اولاً: وجود در خارج تحقق ندارد، بلکه موجود تحقق و اصالت دارد. ثانیاً: تا شیء (ماهیت) نباشد معنا ندارد حقیقت و اصالتی در کار باشد. حقیقت و اصالت مربوط به اشیائی است که وصف وجود - که به تنهایی یک وصف اعتباری و انتزاعی است - را دارا هستند و بس. چه در مورد خالق متعال و چه در مورد مخلوق.

برای توضیح بیشتر می‌گوییم: وقتی گفته می‌شود: حسن سفید پوست و ۷۰ کیلو وزن و ۱۷۰ سانتی متر قد و فرزند فاطمه و محمد و... است، سؤال می‌کنیم؟ کدام یک از این چند عنوان (حسن، سفیدپوست و...) اصالت دارد و کدام اعتباری است؟ در حالی که یک چیز در خارج (که همان حسن با اوصاف مذکور می‌باشد) بیشتر وجود ندارد. جواب می‌دهیم: همه‌ی این عناوین اصیل و واقعی هستند، البته به شرط وجود خارجی حسن با این اوصاف و هرگز تعدد عنوان، موجب تکثر وجودی خارجی نمی‌شود، چنانکه بالوجدان تمام این مطالب را می‌یابیم. در بحث ما هم در ارتباط با وجود و ماهیت دقیقاً مطلب همین گونه است.

خلاصه‌ی کلام

- ۱ - وجود مثل عدم و سایر مفاهیم ذهنی همچون: سفیدی و سیاهی و ... غیر از مفهوم اعتباری و ذهنی که وصفی هست برای ماهیات متحققه و حقیقیه - در مقابل معدومه و موهومه - چیز دیگری نیست.
- ۲ - ماهیت (آنچه وجود به آن تعلق می‌گیرد) با صرف نظر از تعلق وجود به آن و فی نفسه نیز غیر از مفهومی ذهنی و اعتباری چیز دیگری نیست.
- ۳ - آنچه در خارج (نه در ذهن) اصالت و حقیقت دارد، موجود و ماهیت خاص است. چه نسبت به خالق متعال و چه نسبت به مخلوق. بنابراین با توجه به آنچه گفته شد، واضح گردید: اصالت نه با وجود است نه با ماهیت، بلکه اصالت با ماهیت موجوده است و این مطلب هیچ محذوری ندارد.
- ۴ - اینکه میان فلاسفه و شاید غیر آنها معروف است: حق متعال ماهیت (به معنایی که در فلسفه ذکر کرده اند) ندارد بلکه او جل و علا محض وجود است، خیالی بیش نیست و اساساً این گفتار معقول نمی‌باشد. چراکه گفتیم وجود بدون موجود (ماهیت) قابل تحقق نیست بلکه وجود فی نفسه وضعی اعتباری است که در تحقق باید در ضمن ماهیتی (موجودی) باشد، هر چند ماهیت خالق متعال قابل مقایسه با هیچ مخلوقی نیست. (لیس کمنله شیء).

فلاسفه در تعریف ماهیت می گویند: ما یقع فی جواب ما هو. یعنی: حقیقت و چیستی هر موجودی را ماهیت آن موجود می گویند.

آیا در مورد حق متعال سؤال نمی شود: الله تعالی ما هو؟ و در جواب گفته می شود: هو خالق و عالم و قادر و حیّ و... هر چند این اوصاف - چنانچه گفتیم قابل مقایسه با اوصاف مخلوقات نیست، ولی بالأخره خدای تعالی حقیقتی دارد، اگر نداشت که موجود نبود. هر چند حقیقت او را غیر از خود او نداند. بلکه به اعتراف دانشمندان، حقایق بسیاری از مخلوقات ناشناخته است تا چه رسد به خالق آنها.

اموری که ذکر گردید گرچه به نظر ابتدایی برای بسیاری بعید یا خطا باشد، ولی اگر با دقت و انصاف و اجتناب از تقلید کورکورانه از دیگران و مرعوبیت نسبت به آنها - گرچه به عنوان نابغه و دانشمند معروف باشند مورد توجه قرار گیرد، بدیهی و وجدانی است و ایرادها یا از عدم درک مطلب و مراد ناشی می شود یا همان مرعوبیت و تقلید از دیگران و بی اعتنایی به سخن کسانی که معرفیت علمی ندارند.

البته هیچ کس غیر اهل عصمت، از خطا مصون نیست، ولی آنچه در نظر نویسنده ی قاصر واضح است، همان است که ذکر گردید.

۵ - از آنچه ذکر شد، روشن گردید خدای متعال وجود محض نیست تا گفته شود: در عالم هستی جز وجود که اصیل و حقیقت حق متعال است چیز دیگری نیست (یعنی وحدت وجود یا موجود) بلکه حق متعال موجودی است بی مثل و مانند و غیر قابل درک که با مشیت و اراده اش موجودات را که هیچ سنخیتی با او ندارند را ایجاد نموده و سنخیت در اصل وجود (در مقابل عدم) با مخلوقی که با مشیت او موجود شده، نه عقلاً ممنوع است و نه شرعاً. سنخیت ممنوعه در صفات و کنه ذات و کیفیت وجود می باشد.

بی نوشت ها:

۱- محقق و مدرس حوزه ی علمیه مشهد مقدس حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای سید جعفر موسوی اصفهانی (نوه ی پسری مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی) در سال ۱۳۴۳ متولد و در سال ۱۳۵۸ وارد حوزه ی علمیه شد، وی از شاگردان مرحوم آیت الله العظمی تبریزی و آیت الله حاج شیخ علی فلسفی بوده و دارای تألیفات ارزنده ای می باشد، اکنون در مشهد به تدریس خارج و تألیف و ارشاد مشغول است .

معظم له بنا به درخواست سرپرست مجله ی نورالصادق، سلسله مقالاتی در نقد فلسفه و عرفان به دفتر مرکزی مجله ی نورالصادق ارسال می دارند که نورالصادق به مرور تقدیم خوانندگان خواهد نمود.



انحصار هدایت در حوزه ی راهبردی وحی

«استاد یاسر فلاحی»

وحی حجت مصیب، هدایت منحصر^(۱)

انذار

[هدایت، عالی ترین مرتبه ی احیا و گمراه ساختن، بالاترین مرتبه ی قتل نفس و اماته است. حضرت صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه:

((أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَى النَّاسَ جَمِيعًا)) (۲) می فرماید:

((من أخرجها من ضلالٍ إلى هدى فكأنما أحيها و من أخرجها من هدى إلى ضلال فقد قتلها)) (۳)

ترجمه: کسی که شخصی را از گمراهی به هدایت برساند، مانند این است که وی را زنده کرده است و آن که شخصی را به گمراهی سوق دهد مانند این است که وی را به قتل رسانده است.

البته اهمیت و قدر و منزلت معارف بشری و یافته های عقل انسانی و ژرف کاویهای آن در ظل الهیات الهی و معارف انبیایی و اوصیایی بر کسی پوشیده نیست ولی مطلب مهم و معقولی که در این نوشتار تقدیم می گردد مؤید این حقیقت صریح است که بشر با اتکا به معارف بشری و عقل یافته که مسلماً دچار انواع اختلافات و خطاها و سهوهاست ولو اینکه در امر هدایت ایمان و پرهیزکاری داشته باشد نمی تواند به نتیجه ای مقرون به صواب و مصون از اشتباه و قرین با رستگاری و فلاح نائل آید تا هنگامی که مؤید و مستند و مستدل به وحی الهی و مخاطب به خطاب پروردگار نباشد. لهذا در فرمایشات حضرت امیر (علیه السلام) به کمیل بن زیاد نخعی که صحابی و متعلم خاص بارگاه حضرت امیر (علیه السلام) بوده اند، حضرت گمراهی و ناصوابی هدایت‌های غیر متکی و غیر مستند به وحی و معصوم (علیه السلام) را به صراحت بیان می فرمایند و راه را بر هر چون و چرای دیگری می بندند. اینکه تأکید بر نقش معصوم

داریم به این علت که شخص هادی مؤمن تقی تنها در صورتی هدایتش مصیب خواهد بود که یا نبی باشد یا وصی باشد و امام معصوم، یا اگر ولایتی دارد از جانب امام معصوم باشد و لاغیر؛ چون ولایت و هدایت خارج از حوزه ولایت و هدایت معصوم، گمراهی و ضلالت بین است.

با ذکر این مقدمه که البته در آینده تفصیلات بیشتر آن خواهد آمد اکنون به متن نورانی و فرمایش حضرت امیر (علیه السلام) خطاب به کمیل می پردازیم تا به قدر وسع خود گنجهای نهان در این عبارات را آفتابی نماییم و در معرض دیدگان بصیر قرار دهیم.

کلید واژه ها:

۱- داعی مصیب (دعوت کننده بر صواب)

۲- داعی مخطیء (دعوت کننده بر خطا)

۳- موالی مُتَّبِع (دوستدار پیرو)

۴- عامه مُبْتَدِع (سرگردان بدعت گذار و گمراه)

حضرت امیر در خطباتی که به کمیل دارند می فرمایند:

((يَا كَمِيلُ لَوْ لَمْ يَظْهَرِ نَبِيٌّ وَكَانَ فِي الْأَرْضِ مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ لَكَانَ فِي دُعَائِهِ إِلَى اللَّهِ مُخْطِئًا أَوْ مُصِيبًا بَلْ وَاللَّهِ مُخْطِئًا حَتَّى يَنْصِبَهُ اللَّهُ لِدَلِّكَ وَ يُؤْهَلَهُ لَهُ

يَا كَمِيلُ الدِّينُ لِلَّهِ فَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْ أَحَدٍ الْقِيَامَ بِهِ إِلَّا رَسُولًا أَوْ نَبِيًّا أَوْ وَصِيًّا يَا كَمِيلُ هِيَ نُبُوءَةٌ وَرِسَالَةٌ وَ إِمَامَةٌ وَ لَيْسَ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا مَوَالِيْنٌ مُتَّبِعِينَ أَوْ عَامِهِينَ مُبْتَدِعِينَ إِنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)) (۴)

ترجمه: ای کمیل اگر پیامبری ظهور نمی کرد و در روی زمین مؤمنی پارسا و متقی می بود در دعوت خود راه نادرست را می رفت یا راه درست؟ بلکه به خدا سوگند ای کمیل راه نادرست را در پیش می گرفت تا وقتی که خداوند بدین کار منصوبش نماید و اهل و شایسته ی آن منصبش (هدایت بشر) سازد.

ای کمیل دین از آن خداست و خداوند از هیچکس قیام به امر دین را نپذیرد مگر آنکه آن شخص یا رسول باشد یا نبی یا وصی.

ای کمیل آن مقام الهی همان نبوت است و رسالت و امامت و جز آن مقامی نیست مگر دوستداران پیرو یا سرگردانان و گمراهان بدعت گذار همانا خداوند از تقوای پیشگان می پذیرد.

این متن خطاب حضرت امیر (علیه السلام) است به کمیل؛ اکنون بر سیل جسارت و با وسع اندکم نکاتی را از این فرمایشات با سعی بلیغ در وفاداری به لغت و نیز روح کلی حاکم بر فرمایش حضرت امیر استخراج نموده ام که به صورت خلاصه با شما خواننده گرامی در میان می گذارم.

۱- فطرت و عقل عام به تنهایی قادر به هدایت نفوس بشری نیست. و هیچکس نمی تواند ادعا نماید که با داشته های بشری و یافته های انسانی و حتی با فطرت خدا جوی خویش به تنهایی و بدون اینکه مورد وحی الهی و خطاب الهی قرار گیرد و حادثه ی عظیم نزول وحی را درک نموده باشد می تواند سکان هدایت بشر را در دست گیرد.

۲- کسیکه می خواهد بر اساس خودآگاهی صرف بشر را به خدا دعوت نماید بدون اینکه در این راه از پشتیبانی وحی برخوردار باشد، قطعاً به خطا رفته و در راه خویش بر صواب نیست.

۳- خداوند مسیر هدایت کامل و واصل بشر را فقط و فقط از طریق ارسال رسل و بعثت انبیا دانسته و عقل و فطرت را کافی نمی داند.

۴- هر کس به امر ارشاد مردم قیام کرد در حالی که منصوب از طرف خدا نبود و مورد خطاب وحی الهی قرار نگرفته بود بلکه دعوتش از طرف خودش و به خاطر خودآگاهی و با تکیه بر عقل و فطرت تنها و تجربه ی بشری محض باشد قطعاً خطا کار خواهد بود و به موفقیت نخواهد رسید و در زمره ی بدعتگذاران خواهد شد چون بدون ارشاد و هدایت وحی درصدد دعوت مردم و هدایت خلق برآمده.

۵- هدایت مردم و قیام به هدایت مردم؛ اگر شخص هادی منصوب از طرف خدا باشد قیام به امر دین است و محتوای این دعوت دین نام دارد و اگر غیر از این باشد نام دین بر آن نتوان نهاد و اگر شخصی بدون ارشاد و عنایت الهی اقدام به دعوت و هدایت نماید و از طرف خدا به مقام نبوت و رسالت و وصایت منصوب نشده باشد، در اینصورت هدایت و ابلاغ و ارشاد کامل و تام بظهور نخواهد بود.

۶- از فرمایشات حضرت امیر اینگونه فهمیده می شود که عقول بشری و یافته های بشری غیر کافی بلکه بسیار کمتر از غیر کافی جهت هدایت خلق است و دست یازیدن به امر هدایت و دعوت بشر به فلاح و رستگاری بدون ارشاد الهی و بدون محتوای الهی امریست مساوی و مرادف بدعت و گمراهی و خطا و سرگردانی.

۷- در روایت آمده است [مؤمن تقی] حال باید به این نکته اشارت کرد شخص در صورتی مؤمن تقی خواهد شد که خود دعوت پیامبری را درک کرده باشد و لیبیک گفته باشد.

۸- از مؤمن تقی که فراتر برویم، مؤمن تقی در صورتی می تواند داعی الی الله باشد که خود یا نبی باشد یا رسول یا وصی و یا دوستدار و از موالیان نبی و وصی و پیرو آنها.

۹- از این روایت اینطور بر می آید که خداوند مجرد عقل و تفکر بشری را و نیز مجرد تقوی و تزکیه (بدون رهبری و ولایت معصوم (علیه السلام)) را برای هدایت بشر کافی ندانسته است.

۱۰- اصولاً به مقام مؤمن تقی داعی الی الله نمی رسد آن کسی که نبوت و بعثت و کتاب و وصایت و ولایت معصوم (علیه السلام) را نفهمیده باشد و ایمان نیاورده باشد.

۱۱- با توجه به این فرمایشات حضرت امیر که متکی به علم الهی و و علم لدنی اند می توان نتیجه گرفت رسالت افرادی چون حی بن یقظان که تنها متکی بر فطرت خداجوی هستند منتفی می شود چون نه خبری از نزول فرشته ی وحی است و نه خبری از منصوب شدن از طرف پروردگار. پس نتیجه اینکه این داستانها با همه ی زیبایی و سبک جذاب ادبی که دارند فاقد نگاه مبنایی به مسأله ی هدایت و محتوای هدایت یعنی دین می باشند و موهوماتی موزون و مُسَجَّع اند.

۱۲- خداوند و تنها خداوند باید هر مؤمن تقی را که صلاح می داند شایسته ی دعوت کردن خلق سازد و او را به این سمت منصوب کند؛ مؤمن تقی بودن شرط لازم برای داعی الی الله بودن است ولی شرط کافی نیست.

۱۳- اهمیت منصوب بودن از طرف خداوند و شکل گیری نبوت و پروسه ی ارسال رسل تا بدانجا حائز اهمیت است که آن مؤمن تقی بفرض آنکه در دعوت خود مصیب هم باشد (می گوئیم بفرض مصیب بودن چون خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) این فرض را مطرح نموده اند و بعد هم بشدت رد کرده که اهمیت بحث هدایت بشر و انحصار هدایت بشر در دست انبیاء و اوصیاء و اولیاء پیرو معصوم (علیه السلام) را برسانند.) باز تا خداوند به شغل هدایت و دعوت منصوبش نماید هدایت راستینی در کار نخواهد بود.

۱۴- از بیانات حضرت امیر اهمیت و عظمت سه چیز معلوم می شود: الف: اهمیت و قدر بشر؛ ب: اهمیت و عظمت مقوله ی هدایت و دعوت؛ ج: اهمیت و عظمت و منزلت شخص داعی هادی که همان نبی یا وصی یا دوستداران ولایت مدار آنها می باشند.

۱۵- با این فرمایشات حضرت امیر مشخص می شود که بشر دارای چنان منزلتی است و دارای چنان کرامت و تقدم فضلی است که او را به دست کمتر از معصوم برای هدایت نمی توان سپرد.

۱۶- با این فرمایشات، حضرت امیر ملاک و سنجه ی تشخیص دعوت اصیل از دعوت غیر اصیل و تشخیص داعی متأصل از داعی غیر متأصل و نیز انتخاب اصیل از انتخاب غیر اصیل را در اختیار انسان آزاد و فطرت های جوینده و غیر محتجب قرار داده اند.

۱۷- مقام دعوت انحصاری و خاص انبیاست و تنها دعوتی که مصیب است و خطا ندارد، دعوت انبیاست و دین همان الهیاتی است که انسان را به رستگاری می رساند و در این مسیر است که انسان الی ربک رجعی و الی ربک منتهی را تجربه می کند.

۱۸- إِنَّ مَجْرَدَ الْعَقْلِ غَيْرُ كَافٍ فِي هِدَايَةِ الْبَشَرِ إِلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ نِيزَ : إِنَّ الْعَقْلَ لَا يَتَطَرَّقُ إِلَى مَا يُرْشِدُونَ إِلَيْهِ؛ عقل نمی تواند به آنچه پیامبران (هادیان حقیقی و داعیان مصیب) بدان ارشاد می کنند و می آموزند راه ببرد. حقیقتی است که بارها خود معرفت دانان معارف بشری بدان تصریح کرده اند از جمله خواجه شیخ نصیرالدین طوسی و سلف او شیخ الرئيس ابوعلی سینا.

۱۹- ولی بدون مکتب معصوم به ولایت نمی رسد و اصولاً ولایت داشتن در همه ی زمانها خارج از حوزه ی ولایت معصوم، معنا و مفهومی ندارد پس تکثر اولیاء در عرفان سالبه به انتفاء موضوع است و محی الدین و امثالهم ادعای ولایت و وصایت نتوانند چون به گواهی آثارشان و به گواهی اقرار خود و شاگردانشان در کتابها و مکتوبات خود و در سلوک و مشی نظری و عملی خود رجوعی به احادیث و سیره ی نظری و عملی ائمه معصومین (علیهم السلام) نداشته اند.

۲۰- تأکید بلیغ امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر اینکه هادی باید حتماً منصوب از طرف خدا باشد بخاطر این است که محتوایی هم که انسان هادی منصوب از طرف خدا برای هدایت بشر دریافت می نماید قابل قیاس با محتوای دریافتهای بشری نیست.

اگر نصب انسان داعی هادی یعنی همان نبی و رسول و وصی الهی است پس حتماً محتوای وحی و محتوای دعوت هم الهی است. وگرنه اگر محتوای دعوت، الهی نباشد دیگر ارسال رسل و آمدن پیامبران حادثه ی ویژه و متفاوتی در تاریخ حیات بشری نخواهد بود؛ اینجاست که فرق پیامبر با فیلسوف و فرق دین با فلسفه و عرفان مشخص می شود.

در صورتی ارسال رسل، تأثیرگذار و ویژه و منقلب کننده و تغییر دهنده ی جوامع بشری خواهد بود که محتوای آن هم با آنچه تا به حال بشر برای خود و کار خود و حیات خود چاره اندیشی کرده متفاوت باشد و این تفاوت بین و آشکار را ما میان قرآن و فلسفه های رایج بشری مشاهده می کنیم. حضرت راجع به محتوای فوق العاده و منحصر به فرد قرآن می فرمایند:

((إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ))

۲۱- از این فرمایشات مولا حقایق وحی و حقیقت آسمانی وحی و اینکه وحی حکمت منزله است ثابت می شود و اینکه آنچه اساساً از آسمان به پیامبر منصوب می رسد بکلی متفاوت است با آنچه بشر با فکر خود بدان می رسد. ۲۲- آنجایی که حضرت از نصب الهی و ضرورت آن سخن می گویند معلوم می شود حقیقت نصب، حقیقتی آسمانی و فرا زمینی است و فرآیند دعوت، فرآیند خود منصوب کردن نیست بلکه فرآیندی از بالا به پایین و ماورائی است که هرگز افکار و اوهام بشر عادی بر حقیقت آن واقف نخواهند شد. پس از مقدمات چند نتیجه حاصل آید و آن اینک:

اولاً: حقایق نصب الهی از جانب خدا و با واسطه ی جبرئیل امین.

ثانیاً: حقیقت فرا زمینی و ماورائی وحی و اینکه وحی از ناصب (خداوند) صادر و به وسیله ی جبرئیل به منصوب از طرف خدا یعنی پیامبر منتقل می شود.

ثالثاً: محتوای وحی محتوایی فوق العاده و ویژه است چون بحث نصب مطرح است و این نصب به سمت پیامبری از طرف مبدأ اعلی است؛ پس حتماً خداوند بعد از فرآیند نصب هم محتوایی بسزا و مناسب این نصب و مناسب این امانت که به دوش پیامبر خویش نهاده، نازل خواهد کرد و جنس این محتوا هم حتماً غیر از جنس معارف و محصولات تفکر بشری است زیرا اگر قرار بود این محتوا (قرآن) که وحی نام دارد زائیده ی تفکر خود بشر باشد دیگر فرآیند نصب از طرف خدا و نصب آسمانی اصولاً بی معنی و عبث می بود.

پس نصب آسمانی است، محتوا هم آسمانی است، هرکس هم نصب کرده و ابعاث و ارسال را ضروری تشخیص داده همو هم در ادامه و تکمیل کار خود محتوایی مناسب این شأن (رسالت و امامت) نازل خواهد فرمود.

۲۳- در مورد معارف غیر الهی و بشری که نام دین بر خود نهاده اند مثل آیین بودا و برهمن، به فرض اینکه بشر اقبالی به این هدایت‌های غیر وحیانی و غیر مصیب داشته باشد کثرت وفاداران به چنین دعوت‌هایی و چنین مکتب‌هایی دلیل بر صحت و هادی مصیب بودن داعی نیست.

۲۴- از فرمایشات حضرت امیر ثابت می‌شود تا جهان برپاست یک ولی معصوم با معارف خالص وحیانی وجود دارد که تعالیمش چراغیست برای موالی متبّع و در واقع زمین به اراده‌ی الهی هیچگاه از چنین حجتی خالی نخواهد ماند چون اقتضای لطف پروردگار است که ما را به دست عامهین مبتدعین نسپارد.

۲۵- با دقتی ژرف در کلمات عامهین مبتدعین باید بدانیم خطری که امروز جوامع مسلمان و بخصوص جامعه‌ی اسلامی شیعی (ما که نعمت برخوردار از تعالیم نورانی و دست اول معصومین (علیهم السلام) را دارد) ما را تهدید می‌کند از جانب همین گروه سرگردانان بدعت گذار گمراه است که امروزه تعداد کثیری از فرقه‌های ضاله و نگرش‌های انحرافی و التقاطی را تشکیل می‌دهند؛ از فرقه ضاله و خرافی و تخدیری صوفیه گرفته تا فرق به اصطلاح روشنفکری دینی (که نه تفکر روشن و نورانی را می‌فهمند و نه دین را فهمیده‌اند) و فلسفه‌های رایج بشری؛ در واقع همه‌ی اینها که ده‌ها فرقه می‌شوند ذیل عنوان عامهین مبتدعین (سرگردانان بدعت گذار و گمراه) قرار می‌گیرند.

امیدواریم که با پیروی از کتاب الله و تعالیم معصومین که عدل کتاب الله می‌باشند مصداق عامهین مبتدعین نباشیم.

۲۶- نکته ماقبل آخر اینکه در متن عامهین و در بعضی نسخ [ضالین - گمراهان] و در بشارة المصطفی: به جای ((إِلَّا مُوَالِينَ مُتَّبِعِينَ أَوْ عَامِهِينَ مُبْتَدِعِينَ)) [إِلَّا مُتَوَلِّينَ وَ مُتَغَلِّبِينَ وَ ضَالِّينَ وَ مُعْتَدِينَ] آمده است.

۲۷- نکته آخر این که: ضروری است توضیحی در مورد حکمت منزله‌ی الهی داده شود و آن اینست که اصولاً حکمت از کلام محکم و خلل ناپذیر می‌آید یعنی سخنی که اختلافی و ریبی در آن نباشد، حال با این اوصاف باید دید کلام الهی مصداق و مسمای مناسبی برای حکمت است یا معارف بشری؟ قطعاً کلام الهی؛ زیرا اختلافی در آن مشاهده نمی‌شود و از دو ویژگی برخوردار است که اولاً از آسمان نازل شده، ثانیاً خود خداوند که این کلام از اوست ماهیت این کلام را گران سنگ و سنگین و ثقیل معرفی می‌فرماید. در سوره‌ی مزمل آیه پنج خطاب به پیامبرش می‌فرماید:

((إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)) (۵)

در اینجا من از تمام حقیقت جویان و حق طلبان و معرفت جویان تمنا دارم در ترکیب قولاً ثقیلاً دقت فراوان و ژرف نمایند و متوجه این حقیقت دهشت انگیز و مافوق تصور بشوند که وقتی خداوند می فرماید قولاً ثقیلاً این ثقیل با معیار خداوند ثقیل است نه با معیار بشر؛ پس ای بشر بهوش و بگوش باش که چنین محتوای پر ارج و پر قیمت و گرانی برای هدایت تو بر قلب پیامبر نازل شده، پس تلاش نما که جزو موالین متبعین باشی تا بتوانی از این قول ثقیل (محتوای گران و سنگین) برخوردار شوی و برای هدایت یافتن از این چشمه بنوشی و باید دانست که معارف ناچیز بشری (علم قلیلی که مستلزم جهل کثیر است) را یارای مقایسه شدن و حتی نام برده شدن در کنار این قول ثقیل نیست. حال بصورت گزیده چند نکته مأخوذ از آیه ۵ سوره مزمل را بیان می کنیم:

الف) خداوند می فرماید ما سخنی گران سنگ را بر تو نازل کردیم، یعنی این حکمت، حکمت منزله است و کلام الهی است نه کلام محمدی، روی کلمه ی اِنَّا تدبّر و تعمق شود تا معنای وحی الهی بهتر روشن شود.

ب) مورد خطاب خداوند روحی به پهنا و گستره ی روح حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده که طاقت پذیرش چنین قول ثقیلی را داشته است و تنها و تنها اوست که پذیرنده و دربرگیرنده ی قول ثقیل است و نزول چنین تجلیاتی بر جان مبارک خویش را تاب می آورد و تنها اوست که ظرف مناسبی برای دریافت چنین محتوایی است.

پ) کلام، کلام معمولی نیست؛ کلامی است که با معیار و مقیاس خداوند، ثقیل است و با سنجه ها و معیارهای بشری سنگینی آن قابل فهم و سنجش نیست. وقتی خداوند می فرماید این قول سنگین است، این کلام گران است هرگز اوهام بشری را به فهم سنگینی آن راه نیست.

ج) مرجع این سنگینی جز محتوای این کلام و این قول نمی تواند باشد یعنی وحی. یعنی ما محتوایی سنگین برای هدایت بشر بر تو نازل کردیم بر تو القا کردیم. پس ای بشر صاحب شعور و فهم، فرق معارف گران سنگ منزله را با معارف خطا پذیر بشری غیر منزل دریا ب و بافته ها و یافته ها و علم قلیل و معارف خطا آلود خود بنیاد بشری را مطلق بدان.

د) این محتوای ثقیل و قول ثقیل به تصریح خود قرآن و روایات، مفسرّی و مبینی ندارد جز معصوم (علیه السلام) و کلام معصوم (علیه السلام). یعنی شایستگی انحصاری تبیین و تشریح و تفسیر وحی الهی از آن علی (علیه السلام) و ائمه معصومین (علیهم السلام) است، لذا حضرت رسول در این راستا و در بیان این حقیقت عظیم در آن روز باشکوه، یعنی روز غدیر می فرماید:

((وَلَا يُوَضِّعُ لَكُمْ تَفْسِيرَهُ إِلَّا الَّذِي أَنَا آخِذٌ بِيَدِهِ وَمَصْعَدُهُ إِلَيَّ وَشَاتِلٌ بَعْضُهُ)) (٦)

[هرگز کسی قرآن را برای شما تفسیر نتواند کرد و حق تبیین قرآن را ادا نخواهد نمود مگر کسی که من اکنون دست او را گرفته ام و بلند کرده و به شما معرفی می کنم یعنی علی بن ابیطالب] و کراراً این معنا که مفسر راستین قرآن و آنکسی که به اسرار آیات واقف است تنها و تنها علی و آل اوست در روایات متعدد آمده است. در جای دیگر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

((إِنَّ عَلِيًّا مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنَ مَعَ عَلِيٍّ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ)) (٧)

و همینطور: ((عَلِيُّ بَابُ عِلْمِي وَمَبِينٌ لِأُمَّتِي مَا أُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِي)) (٨)

یعنی باب علم من علی است و پس از من اوست که می تواند محتوای رسالت مرا برای امتم بیان کند.

هـ) هدایت مهم ترین مسأله ایست که بشر در این دنیا با آن مواجه است، این مسأله بقدری دارای اهمیت است که سرتاسر تاریخ فکر به توضیح راههایی که بشر برای هدایت همنوع خود اختراع کرده می پردازد؛ ولی در واقع چون بشر از آوردن محتوای سنگین و ابداع چنین محتوای گرانی که باید متناسب امر گرانی چون هدایت باشد عاجز است، خداوند خود انزال چنین محتوای گرانی را عهده دار گردیده و حق هم همین بوده که بشر بدون برنامه و هدایت رها نشود و این مقتضای عدل و حکمت الهی بوده که قول ثقیلی برای هدایت انسان و نجات انسانیت بر جان پیامبرش نازل فرماید.

۱- آقای یاسر فلاحی در سال ۱۳۵۸ در خانواده‌ای روحانی در اصفهان متولد شد، در محیطی متأثر از فرهنگ اصیل اسلامی و شیعی پرورش یافت، هم‌زمان با تحصیلات عادی در سنین نوجوانی به فراگیری دروس سطح حوزه مشغول گردید و به مطالعات گسترده در تاریخ، و فرهنگ و تمدن اسلامی پرداخت سپس در رشته‌ی فلسفه از دانشگاه اصفهان فارغ‌التحصیل گردید و تاکنون به ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی الهیات و معارف اسلامی و نیز تحقیق و پژوهش در فلسفه و عرفان مصطلح و افتراق آن با اصول عقاید و باورهای شیعی مشغول می‌باشد.

رشته‌ی اصلی پژوهش وی فرهنگ و تمدن اسلامی به‌طور عام و نیز شناخت ممیزات فرهنگ عقایدی و تربیتی شیعه به‌طور خاص می‌باشد.

تتقیح کلام و عقاید شیعی از باورها و ممیزات فرهنگ یونانی را هدف مطالعات و پژوهش‌های خویش می‌دارد.

۲-مائه: ۳۲

۳-تفسیر صافی ۲ / ۳۱

۴-بحار الأنوار ۷۴ / ۴۱۷ - باب ۱۵- مواظظ أمير المؤمنین(عليه السلام) و خطب

۵- مزمل: ۵

۶-بحار الانوار ۲۰۸/۳۷

۷-بحار الانوار ۸۰ / ۸۹

۸- بحار الانوار ۱۱۲ / ۲۷

- ۱- قرآن کریم ترجمه ی استاد فولادوند
- ۲- معجم المفهرس - فؤاد عبدالباقی
- ۳- تفسیر صافی - فیض کاشانی - ص ۴۳۹ تصحیح ابوالحسن شعرانی - چاپ چهارم ۱۳۹۳- اسلامیة تهران
- ۴- خلافت و ولایت در قرآن و سنت - استاد محمد تقی شریعتی
- ۵- تحف العقول - ابن شعبه حرّانی - ترجمه ی صادق حسن زاده
- ۶- رهاورد خرد - پرویز اتابکی - ترجمه ای فارسی از تحف العقول
- ۷- اجتهاد و تقلید در فلسفه - استاد محمدرضا حکیمی - ص ۱۷ ص ۱۱۵
- ۸- سرود جهشها - استاد محمدرضا حکیمی
- ۹- الغدیر ۱ / ۲۱۵ چاپ بیروت - ص ۴۲۵ چاپ قم - ج ۳ ص ۹۶
- ۱۰- سفینة البحار ج ۲ - ص ۴۱۴
- ۱۱- کنز العمال ج ۶ - ص ۱۵۶
- ۱۲- تلخیص المَحْصَل (معروف به نقد المَحْصَل) به انضمام رسائل و فوائد کلامی از خواجه نصیرالدین طوسی ص ۵۳ - انتشارات دانشگاه تهران - مک گیل ۱۳۵۹

در اینجا یک رؤیای صادقه که در بیداری نیز تحقق پیدا کرده بود به عنوان شاهدهی برای بطلان سیر و سلوک های غیر شرعی و مسیرهای غیر اهل بیت (علیهم السلام) ذکر شده است و روش سیر و سلوک را منحصر در چهار مورد نموده است:

۱. عمل به دستورات شرع مقدس تا آخرین لحظه ی زندگی

۲. محبت به خدا و اولیاء خدا (پیامبر و اهل بیت پیامبر (علیهم السلام))

۳. توسل به ذوات مقدسه ی معصومین (علیهم السلام)

۴. تسلیم مطلق و بی قید و شرط در برابر آن بزرگواران و لاغیر

در پایان به خطر راههای انحرافی و لزوم پیروی از فقها در مسیر سیر و سلوک شرعی اشاره شده است.



طریق حق در سیر و سلوک

ویژه پانزدهمین سالگرد ارتحال فقیه ربانی و عارف قرآنی

حضرت آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (قدس سره)

علی صافی اصفهانی

کلید واژه ها:

۱. سیر نفسی: خودسازی

۲. خرق حجب: کنار زدن حجابها و پرده ها و روشن شدن اسرار

۳. سیره: روش

۴. تکلیف الزامی: واجب



مرحوم آیت الله صافی در مورد روش و طریقه سیر و سلوک خودشان، داستانی دارند که برای بعضی از شاگردان خود در اصفهان نقل کرده اند. چند سال قبل از ارتحال هم، آن را برای بنده و یکی از طلاب قم که از رفقای بنده است نقل کرده بودند. در طی این مدت گاه و بیگاه بعضی از علما و روحانیون و شاگردان ایشان این داستان را به

صورت اجمال و سربسته مطرح می کردند، تا اینکه در سال ۱۳۸۰ در مشهد مقدّس، خدمت آیت الله حاج شیخ جواد کربلائی که یکی از دوستان قدیمی و صمیمی مرحوم آقا بودند رسیدم، از ایشان خواستم اگر در مورد این قضیه چیزی می دانند برایم نقل کنند.

ایشان نیز عنایت کردند و این داستان را که خودشان از مرحوم آقا شنیده بودند بطور کامل و دقیق برای حقیر نقل کردند، بنده نیز به طور کامل آن را یادداشت کرده و اکنون با توضیحاتی تقدیم فصلنامه نورالصادق می نمایم.

امدادهای غیبی در مسیر سیر و سلوک

مرحوم آیت الله صافی فرمودند:

من در نجف اشرف که بودم یک برنامه ی سلوکی خاصی برای خودم داشتم که به آن عمل می کردم و آن عبارت بود از

۱- عمل به دستورات شرع مقدس

۲- محبت به خدا و اولیاء خدا (معصومین علیهم السلام)

۳- توسل به ذوات مقدسه ی معصومین (علیهم السلام)

۴- تسلیم مطلق و بی قید و شرط در برابر آن بزرگواران و لاغیر

لذا برای اینکه به سیر نفسی خودم ادامه دهم و برنامه های سلوکی را دنبال کنم، آقای... (۱) را به عنوان استاد برای خودم انتخاب کردم و تصمیم گرفتم از او دستور بگیرم و طبق نظر او و دستورات او عمل کنم.

یک جلسه هم نزد ایشان رفتم و دستور هم گرفتم، قرار بود که از فردای آن روز مشغول شوم، اما همان شب، در عالم رؤیا دیدم که داشتم از شارع الرسول نجف اشرف که یک مسیر صاف و آسفالت و روشن و خیلی نزدیک بود به طرف حرم مطهر حضرت امیر(علیه السلام) می رفتم، یک وقت همان آقایی که از او دستور گرفته بودم دست مرا گرفت و مرا از مسیر دیگری برد، اما راهی بود بسیار تاریک و خطرناک، با پستیها و بلندیهای سخت و دره های وحشتناک و هرچه می رفتیم به حرم نمی رسیدیم.

در عالم رؤیا پیش خود گفتم من که همیشه از شارع الرسول (ص) که یک راه آسفالت و صاف و روشن و راحتی بود می رفتم و خیلی هم زود در عرض چند دقیقه به حرم مطهر حضرت امیر (علیه السلام) می رسیدم، این دیگر چه راه خطرناکی است که این بار آمدم و به هیچ نحوی هم به حرم نمی رسم، درعالم خواب، از بس که از این راه خسته شده و ترسیده بودم، از وحشت از خواب پریدم و بیدار شدم.

آنگاه متوجه شدم که همان راهی که خودم طی می کردم و برنامه های قبلی من در تهذیب نفس که بر اساس سنت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و سیره و روش اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و دستورات شرع مقدس، توأم با توسل به آن ذوات مقدسه و محبت به خدا و اولیاء خدا بود، همان راه صحیح بوده است و این راهی که جدیداً انتخاب کردم صحیح نیست.

و به طور کلی هر گونه مسیر و جاده ای، غیر از جاده رسول خدا و اهل بیت گرامیش (علیهم السلام) باطل، مردود و محکوم به فنا و نابودی است و از آن پس، نزد آن آقا و هیچ کس دیگر برای این موضوع نرفتم.

البته ملاقاتهایی با ایشان رخ می داد ولی دیگر در این موضوع با او کاری نداشتم و در سیر نفسی به راه قبلی خودم که در خواب به صورت شارع الرسول به من نشان داده شد، محکم چسبیدم و تا الان هم از آن عدول نکرده ام.

در عین حال هم با اینگونه افراد ملاقاتها و رفت و آمدهایی داشتم اما صرفاً برای این بود که ببینم سیره و روش سلوکی آنها بر اساس دین و شرع مقدس است یا اینکه مخلوطی از خواسته های دل و دین را برای خود و دیگران برنامه قرار داده اند.

البته خودم مواردی را که می دیدم با احکام و اعتقادات دینی ما تضادی ندارد با تدبیر و احتیاط کامل آن را مورد بررسی قرار می دادم و اگر لازم می دیدم طبق تشخیص شرعی خودم حداقل بعنوان کسب یک تجربه ممکن بود به آن عمل کنم اما هیچگاه در این مسیر اعتقاد کامل به کسی نداشته ام و حالت مرید و مراد بازی بصورت چشم و گوش بسته که در عرفان متداول فعلی دیده می شود در کار من نبود گرچه ممکن بود که با بعضی از آنها هم رفاقت صمیمانه پیدا کرده باشم.

بله کسانی که اهل تقوی بودند و مطلقاً در زندگی خود خواسته ی خدا را و شرع مقدس را بر خواسته خود و دیگران مقدم می داشتند و به اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السلام) محبت داشتند و فقط معارف ائمه معصومین(علیهم السلام) را به دیگران منتقل می کردند نه حرف های زید و عمرو و بکر را و چیزی از خود در مقابل ائمه(علیهم السلام) ابداع و اختراع نمی کردند و تسلیم مطلق قرآن و سنت همراه با درایت بوده اند، به آن ها علاقه ی شدید و ارادت خالصانه ای داشتم چون این ها که تشنه گان معرفت را از سرچشمه زلال معصوم(علیه السلام) دست نخورده و با رعایت امانت سقایت می کنند خیلی ارزش دارند.

نتیجه: این قضیه چراغ روشنی است فرا راه پند پذیران و فریب خوردگان، تا راه از بیراهه مشخص شود و طالبان حق و اهل سیر و سلوک با علم و با احتیاط و دقت و تدبّر و ظرافت خاص، وارد این جنگل مولا شوند و خود را به دست هر کس و ناکسی نسپارند و گرنه، «اقل مایمکن أن یقال فی حقّه»، همان حمار طاحونه ای است که در کلام مبارک امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) آمده است که فرمود: «المتعبد بغير علم کحمار الطاحونه یدور و لایبرح من مکانه» (۳) یعنی مثل خر آسیاب که چشمهایش را بسته باشند و به دور خود بچرخد، فقط رنج و تعب نصیب او شده است، بدون اینکه قدمی جلوتر گذاشته باشد، گرچه فکر می کند که مسافت زیادی را هم پیموده است. اینها مصداق همان آیه ی شریفه ای هستند که می فرماید:

«قل هل انبئکم بالأخسرین اعمالاً (۴) الذین ضل سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم

یحسنون صنعا(۵)»

یعنی بدترین و زیانکارترین افراد آنهایی هستند که کارهای بد و غلط می کنند و در گمراهی

قدم بر می دارند و در عین حال هم خیال می کنند که کارهای خوبی کرده اند.

چون این رشته از رشته های بسیار دقیق و ظریفی است و لحظه ای غفلت و ذره ای انحراف، انسان را به سقوط می کشاند و به دنبال آن اجتماعی را از مسیر صلاح خارج کرده به سوی فساد سوق می دهد.

علاوه بر آن در این وادی گرسنگی های در لباس میش بیش از وادی های دیگر وجود دارند و در کمین انسان های پاک و ساده لوح و بی تدبیر نشسته اند و اقوال و افعال خلافی که با اصل دین و اساس تشیع تنافی و تباین دارند و

خلاف شرع های بینی که به نام دین و عرفان و مقامات در این رشته فراوان دیده می شود و اختلاط و امتزاجی که عرفای اصطلاحی غالباً با اهل تصوف پیدا کرده اند و صوفی گری را که با اصل دین مخصوصاً با تشیع ناسازگار است و اساساً اسلام آن را مذموم شمرده و همه ی فرقه های آن ها در روایات اهل بیت عصمت و طهارت و سیره ی پیشوایان دین (علیهم السلام) مردود و مطرود شده اند (۶) (بدون این که سلسله ای بر سلسله ی دیگر از این نظر ترجیحی داشته باشد) ترویج و تشویق و شعار خود می نمایند و سران بی سر و پای آن ها را با تمام فسادهای اخلاقی و اعتقادی که دارند بالاتر و عزیزتر از شخصیت های مقدس و برجسته ی شیعه و رهبران دینی ما می دانند و اصلاً برای فقها و محدثین و نواب خاص یا عام ولی الله الاعظم ارواحنا فداه - که حصون اسلام (۷) و اماناء الرسل (۸) و حجت امام بر خلقند (۹) و در شأن و منزلت آنان روایات زیادی وارد شده است و ائمه معصومین (علیهم السلام) ، امورات مسلمین را از قوانین و احکام الهیه و اعتقادیات و اخلاقیات و آداب و سنن فردی و اجتماعی و حتی تحصیل علوم و ریاضات و مجاهدات و اسباب تکامل و سیر انفس و حدود و ثغور آن ها را به دست با کفایت آنان سپرده اند و فرموده اند:

«اما الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواة حدیثنا» (۱۰) و آنگاه با عبارت، «انهم حجتی علیکم و انا حجة الله» (۱۱) مقام والای آن ها را مهر و تأیید و مسجّل کرده اند - هیچ گونه ارزشی قائل نیستند.

این در حالی است که ابتدایی ترین وظیفه ی شرعی مسلمانان و زیربنای همه ی تکالیف که اسباب تقرب عبد به معبود هستند و سالک بدون آن نمی تواند قدم از قدم بردارد، اجتهاد یا تقلید است نه بی بندوباری و لابلالی گری و حداکثر به قیاسات و استحسانات و تفسیرهای به رأی رفتار کردن و در مقابل پروردگار عالمیان دانسته یا ندانسته ایستادن و قد علم کردن که در منطق قرآن از این ها به طاغوت تعبیر می شود.

اینان همان هایی هستند که باید در قبرستان مشرکین دفن شوند زیرا که امام (علیه السلام) فرمود:

((الرّادّ علیهم کالرّادّ علینا و الرّادّ علینا کالرّادّ علی الله و هو فی حدّ الشّرك)) (۱۲)

خداوند متعال اینان و تابعینشان را از نور بسوی ظلمات خارج کرده و عاقبت کار آن ها خلود

در آتش دوزخ است. (۱۳)

باید به این نکته توجه داشت که علت غایی خلقت و مقصود نهایی از آفرینش، عبادت(۱۴) و اطاعت و بندگی و سیر
انفس و خرق حجب و رسیدن به مقام قرب و در نهایت، اثرش قدرت کن فیکونی است که فرمود:

((عبدی اطعنی اجعلک مثلی اقول کن فیکون، تقول کن فیکون)) (۱۵)

لذا بهترین منصب و مقامی که خداوند متعال به حبیب خودش خاتم الانبیاء که کامل ترین خلق خدا در عوالم هستی
می باشد. داد، همین منصب عبودیت است و این مطلب به قدری مسلم است که در میان پیروان حضرتش یک اصل
و اعتقاد شد و یک مسلمان به عنوان یک تکلیف الزامی شرعی روزی چندین نوبت با عبارت ((اشهد أن محمداً عبده
و رسوله)) (۱۶) باید به آن اقرار کرده و شهادت دهد.

پس رکن و زیربنای این مقامات و آثار آن، عبادت و بندگی است و زیربنای عبادت و بندگی، اجتهاد و یا تقلید است
و لاغیر(۱۷) و گرنه بندگی و آثار عظیم آن که تحقق نمی پذیرد هیچ، در قوس نزول به سوی درک اسفل السافلین
قرار خواهد گرفت زیرا عبادت و بندگی تقرّب می آورد و معصیت و هرزگی، تبعّد نه تقرّب.

حاصل مطلب این که، اولین مرحله اطاعت و اساس همه ی عبادات، ولایت و امامت و خلافت است که به سلسله
مراتب، منتهی می شود به فقاہت و اجتهاد و مرجعیت جامع الشرائط. چون مضمون،

((وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)) (۱۸)

و سایر آیات بدین مضمون، مبدأش رسول الله و منتهایش فقهاء و نواب عام ولی الله الاعظم ارواحنا فداه است. به
دلیل عقل و نقل، از قبیل

((أما الحوادث الواقعة فارجعوا الى رواة حديثنا)) و روایت ((من كان من الفقهاء ... فللعوام أن يقلدوه)) (۱۹) و سایر
روایاتی که در وسائل الشیعه، در باب صفات قاضی وارد شده است.

لذا مسلمان علی الخصوص سالک و عارف هر قدمی که بر می دارد باید طبق مجوز شرعی و رضای خدا باشد و این
رضایت و مجوز، یا باید از جانب رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) صادر شود یا از جانب امام(علیه السلام) یا از
جانب جانشینان و نواب امام(علیه السلام) و یا این که خود به مقام نیابت عامّه رسیده باشد و صادر کننده مجوز باشد
نه دریافت کننده. گرچه مجموعه ی این سلسله جملگی از خدا دریافت کننده هستند، کما این که این مطلب یعنی
اجتهاد یا تقلید در سایر علوم و فنون بشری نیز محکم و ثابت است و فطرت و عقل آدمی بر آن حکم فرماست.

انسان یا باید مثل چشمه باشد و اطراف را آباد کند یا باید مثل حوض یا استخر باشد و آب دریافت کند و گرنه می خشکد و فقط به درد سوختن می خورد.

و مرحوم آیت الله صافی از جمله فقهاء و عرفای حقه ای بود که امدادهای غیبی و عنایات الهی شامل حالش شد و سر به بیگانه نسپرد و شجر حیاتش را به سوختن نداد و از چشمه سار فقاقت آن را آبیاری کرد، و از راه عشق و محبت به اولیاء خدا و تبعیت مطلق و بی چون و چرا از رسول خدا و خاندان معصومینش (علیهم السلام)، مقامات بلند عرفانی را بسرعت و با عشق و بی تأخیر یکی پس از دیگری طی کرد، و به آن جاهایی که آرزویش را داشت و برای بدست آوردن آن سالیان دراز زحمات طاقت فرسایی را متحمل شده بود، رسید، یعنی همان مقاماتی که در وصیت نامه خود بیان کرده است، که:

((الهی لثائق قرّة عینی و وصلک منی نفسی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و الیک شوقی)) (۲۰)

فکر خام فلاسفه و اشتباه صد درصد آن ها

ایشان در تأکید بر روش سیر و سلوک خویش که منحصر به طریق قرآن و عترت است و پشت کردن به بیگانگان از قبیل محی الدین و مولوی و فلاسفه چنین می فرماید:

نیروهای ادراکی انسان در این حد نیست که بتواند گلیم خودش را از آب در بیاورد. این فکر خامی است که بعضی از فلاسفه کرده اند و به خیال خودشان گفته اند که مثلاً با ورود به علم و حکمت خودمان می توانیم خودمان را اصلاح کنیم، می توانیم با همان علم و حکمت و درک و فهمی که داریم به مقام شامخ انسانیت و به کمال نهایی انسانی برسیم. معلوم شده که اینها صد درصد در اشتباهند. حتی خودشان هم فهمیده اند و از طریق خواب گفته اند که ما از اول تا آخر در اشتباه بوده ایم. خیال می کردیم بدون رجوع به سنت و اهل بیت (علیهم السلام) می توانیم خود را اصلاح کنیم، ولی در اشتباه بودیم. (۲۱)

و این داستانی که از آن مرحوم در این جا نقل شد شاهدهی است بر تسلیم مطلق شدن ایشان در برابر موالیان معصومینش و استقامت در این صراط مستقیم و نورانی و پشت کردن به ضالین و هر پیر و مرشد و عارفی است که در صراط های

غیرمستقیم در مقابل اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) دگّان باز کرده اند و علی الدوام عوام الناس را به سوی خود و کرامت های خود دعوت می کنند نه بسوی خدا و دین و ائمه طاهرین (علیهم السلام).

پی نوشت ها:

- ۱- برای حفظ حرمت آن استاد از ذکر نام او خودداری نمودیم
- ۲- شارع الرسول یکی از خیابانهای اصلی و معروف نجف اشرف است و محله جُدیده را که محل سکونت آیت الله صافی بود به حرم مطهر حضرت امیر متصل می کرد.
- ۳- غررالحکم / ۴۱
- ۴- کهف: ۱۰۳
- ۵- کهف: ۱۰۴
- ۶- امام هادی (علیه السلام) می فرماید: الصوفیه کلّهم مخالفونا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا و ان هم الانصاری او مجوس هذه الامه اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون. (اثنی عشریه تألیف شیخ حر عاملی صفحه ۲۹)
- ۷- کافی، جلد ۱، باب فقد العلماء، صفحه ۳۸، حدیث ۳
- ۸- کافی، جلد ۱، باب المستأکل بعلمه و المباهی به، صفحه ۲۶، حدیث ۵
- ۹- وسائل، جلد ۲۷، ابواب صفات قاضی، باب ۱۱، حدیث ۹
- ۱۰- وسائل الشیعه ۲۷ / ۱۴۰
- ۱۱- وسائل الشیعه، جلد ۲۷، ابواب صفات قاضی، باب ۱۱، حدیث ۹
- ۱۲- کافی ۱ / ۶۸، چاپ دارالکتب الاسلامیه
- ۱۳- (والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون)
- ۱۴- ذاریات: ۵۶ (و ما خلقت الجنّ و الانس الا لیعبدون)
- ۱۵- جواهر السنیه، صفحه ۳۶، ایضاً مشابه آن در مستدرک، جلد ۲، صفحه ۲۹۸

۱۶- تشهد نمازهای یومیه

۱۷- البته احتیاط نیز شق سوم آن است که در توان هر کسی نیست

۱۸- حشر: ۷

۱۹- وسائل الشیعه ۲۷ / ۱۳۱

۲۰- صحیفه سجادیّه، مناجات المریدین

۲۱- درسهای اخلاق و معارف / ۸۴۴.

نظرها و اعترافها

علامه مجلسی

حسن زاده آملی

شهید مطهری

ملاصدرا

محمد رضا حکیمی

امام خمینی

هشام بن حکم

فلاطوری

جوادی آملی

صافی اصفهانی

محمد تقی جعفری

آیت الله العظمی دوزدوزانی

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله العظمی سبحانی

آیت الله العظمی نوری همدانی

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

علامه مجلسی (ره) :

... پس اگر اعتقاد بروز جزا داری امروز حجت خود را درست کن که چون فردا حق تعالی از تو حجت بطلد

جواب شافی و عذر پسندیده داشته باشی و نمی دانم بعد از ورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت و شهادت این بزرگواران از علمای شیعه (رضوان الله علیهم) بر بطلان این طایفه و طریقه ایشان، در متابعت از ایشان، نزد حق تعالی چه عذرخواهی داشت آیا خواهی گفت... یا پناه به محی الدین خواهی برد که هرزه هایش را در اول و آخر این کتاب شنیدی و می گوید جمعی از اولیاء الله هستند که رافضیان را بصورت خوک می بینند و می گوید بمعراج که رفتم مرتبه علی [(علیه السلام)] را از مرتبه ابوبکر و عثمان پست تر دیدم و ابوبکر را در عرش دیدم چون برگشتم به علی گفتم چون بود که در دنیا دعوی می کردی که من از آنها بهترم الحال دیدم مرتبه ی ترا که از همه پست تری.

(عین الحیوة، صفحه ۵۷۷)



استاد حسن زاده آملی

ابن عربی: پیغمبر از دنیا رفت و جانشینی برای خود معین نکرد.

استاد حسن زاده آملی در توضیح این کلام می گوید: شک نیست که رسول الله در حین ارتحال تعیین

خلیفه نفرمود، زیرا چون قلم و کاغذ خواست، عمر گفت کتاب خدا ما را کافی است ((و ان الرجل لیهجر)) (۱)

(ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ص ۴۱۰)

و امام خمینی در اشکال به کلام ابن عربی می فرماید: ((و هذا من اقبح القبایح))



شهید مطهری

محی الدین بعضی حرفهایش که از او شنیده شده است شاید از منحنی ترین حرف هاست.

(مجموعه مقالات و بررسی ها به نقل از الهیات الهی.../صفحه ۶۶۴)

ملاصدرا در مقابل احدی به اندازه محی الدین خضوع ندارد یعنی امثال بوعلی سینا را در مقابل محی الدین به هیچ

می شمارد.

(مجموعه مقالات و بررسی ها دفتر ۱۳-۱۶ صفحه ۸۶-۸۹)



منزلت فلاسفه ی یونان در نظر ملاصدرا

ملاصدرا: احتمال خطا، در اظهارات فیلسوفان یونانی نمی رود.

(اسفار ۱/۳۰۷)

ملاصدرا: اقوال فحول فلسفه [ارسطو و ...]، مبتنی است بر رصدهای عقلی پیاپی، که احتمال خطا در آنها نمی رود.

(اسفار ۱/۳۰۷)

ملاصدرا: ... بیشتر سخنان این فیلسوف اعظم (ارسطو)، دلالت دارد بر قوت کشف او، و نور باطن او و قرب و

منزلت او نزد خداوند... و شاید اشتغال او به امور دنیا [در خدمت اسکندر خونخوار مقدونی] و تدبیر خلق و ... بعد از

آن بوده است که نفس او کامل و ذات او به مرتبه ی تمام و کمال رسیده بوده است و به مقامی که ((لَمْ يَشْغَلْهُ شَأْنٌ

عَنْ شَأْنٍ)) او را هیچ کاری از کار دیگر باز نمی داشته است.

(اسفار ۹/۱۰۹)

و اما در نظر دیگران

استاد محمدرضا حکیمی

اگر ارسطو، تأمُّ الذات در معرفت توحید است، آنهم قبل از نزول قرآن و تعالیم اوصیائی، پس چرا شاگرد خاص دو

امام معصوم (علیهما السلام)، و افتخار مذهب تشیع، یعنی هشام بن حکم بغدادی، در خودِ موضوع توحید، توحید فیزیکی

ارسطویی را رد می کند، و «الرَّدُّ عَلَى أَرِسْطَاطَالِيس (۲) فِي التَّوْحِيدِ» می نویسد، و قید می فرماید که ردّ من بر جناب ارسطو،

در موضوع (توحید) است؛ چون توحید من از مکتب (محالّ معرفه الله - مراکز خدانشناسی راستین) گرفته شده است.

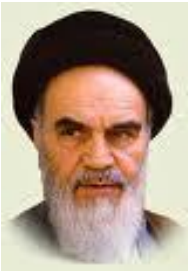
آیا جناب ملاصدرا، نظری به کتاب (رجال نجاشی) نینداخته است؟!

(الهیات الهی و ... صفحه ۴۳۴)

تمامیت ذات همان مرتبه ی انسان کامل و ولی معصوم است و ارسطو با این مراحل فاصله های نوری داشته است و البته این

سخنان (با عرض معذرت) سخیف از آنجا پدید آمده است که کتاب فلوطین (آتولوجیا) را از ارسطو می دانسته اند.

(الهیات الهی و ... صفحه ۴۳۳)



امام خمینی (ره)

آن اشخاصی که قبل از اسلام بودند... - مثل ارسطو و امثال او - وقتی کتابهای آنها را مطالعه می کنیم بویی از آن چیزی که در قرآن است در آنها نیست.

(صحیفه ی امام ۱۸ / ۲۶۱)

هشام بن حکم شاگرد خاص دو امام معصوم (علیهما السلام):

کتاب الرّدّ علی ارسطاطالیس را در توحید بر ضدّ ارسطو تألیف کرده است.

(رجال نجاشی)



پروفسور فلاطوری

ارسطو با تمام آن بزرگی و کمال عقلش به عبادتگاه ها و بتخانه ها می رفت و در مقابل همان بت ها احساسات دینی خویش را ابراز می داشت. این ارسطو را در حوزه ی اسلامی چنان معرفی کردند که در موردش گفته اند: کادّان یكون نبیاً. این حرف ها را در واقع حکیمان مسلمان ساخته اند برای این که آن اختلافاتی را که در آغاز نضج گرفتن فلسفه بین فقها و حتی بین علمای صرف و نحو و ... پیدا شده بود، حل کنند. دلیل این امر نیز این بوده است که آن پیشروان نتوانسته اند ارسطو را در متن بشناسند، زیرا کتاب اثولوجیای (۳) افلوطین به اسم اثولوجیای ارسطو ترجمه شده است.

(مصاحبه پروفسور فلاطوری با مجله دانشگاه انقلاب سال ۱۳۷۲)

ملاصدرا

زنان حیواناتی هستند که برای استفاده ی مردان لباس انسانیت به آنها پوشانده شده است.

(اسفار ، جلد ۷ ، صفحه ۱۳۶)



استاد جوادی آملی

جا دارد که ملاصدرا با آوردن حکمت متعالیه بگوید الیوم اکملت لکم عقلکم و اتممت علیکم نعمتی.

(شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه صفحه ۱۰۲)

آیت الله صافی اصفهانی

گاهی انسان مبنا را از کتاب و سنت برداشت نمی کند بلکه کتاب و سنت را طوری کش و قوس می دهد

که مطابق آن مبنای اخذ شده از کتب بیگانگان شود، باید به چنین شخصی گفت:

این ره که تو می روی به ترکستان است.

مجله ی نورالصادق شماره ۶، ص ۴

علامه محمد تقی جعفری

اگر اصل را با وجود و موجود را واحد شخصی عقیده کردی، اعلم دورانی اگر چه الف را از باء تشخیص

ندهی... و بالعکس، اگر راجع به وحدت موجود اظهار نظر کنی، جاهل ترین مردمی اگر چه اعلم دوران باشی!!!

(مبدأ اعلی، ص ۱۰۸ و ص ۱۱۱)

دیدگاه حضرت آیت الله العظمی دوزدوزانی درباره ی تعلیم و تعلم فلسفه و عرفان

لازم بتذکر است: افرادی که می خواهند در علم فلسفه و عرفان اشتغال داشته باشند، باید ابتداءً پایه ی اعتقادات

دینی خود را از کتب معتبره ی اسلامی و احادیث مأثوره از حضرات معصومین (علیهم السلام) مستحکم نمایند تا در

مبنای اصول مسلمّه ی شیعه خللی وارد نشود و شاید بدین جهت بوده است که مراجع بزرگ مانند حضرت آیت الله

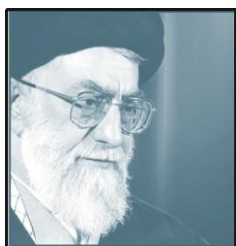
العظمی اصفهانی و آیت الله العظمی بروجردی (قدس سرهما) از تدریس و تحصیل فلسفه بشدت منع می کردند و اساساً باین کیفیت که در حوزه های علمیه مرسوم گردیده (هر فردی بدون قید و شرط) وارد این رشته می شود نه بصلاح حوزه ها و نه بصلاح جامعه ی اسلامی میباشد.

و اینجانب بارها در مجالس خصوصی و غیر خصوصی به طلاب و محصلین گوشزد کرده ام که اکثر مطالب فلسفه گمراه کننده است و باید با احتیاط باین وادی قدم گذاشت.

قم ، یدالله دوزدوزانی

۸۸/۱۱/۲۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 لازم بنده کرامت: افرادی که می خواهند در علم فلسفه و عرفان اشتغال داشته باشند، باید ابتدا پایه اعتقادات دینی خود را از کتب معتبره اسلامی و احادیث ثابته حضرت ائمه معصومین علیهم السلام مستحکم نمایند تا در مبانی اصول سلفه و شیعه خلقی وارد نشود و شاید بدین جهت بوده که مراجع بزرگ مانند حضرت آیه ۱۰۰۰ العظمی اصفهانی و آیه ۱۰۰۰ نظیر بروجردی (قدس سرهما) از تدریس و تحصیل فلسفه بشدت منع می کردند و اساساً باین کیفیت که در حوزه های علمیه مرسوم گردید تا امروز بدون تدریس وارد این رشته نشود. بصلاح حوزه ها و نه بصلاح جامعه اسلامی میباشد.
 و اینجانب بارها در مجالس خصوصی و غیر خصوصی به طلاب و محصلین گوشزد کرده ام که اکثر مطالب فلسفه گمراه کننده است و باید با احتیاط باین وادی قدم گذاشت.



دیدگاه رهبر معظم انقلاب

یادگیری و تحصیل فلسفه برای کسی که اطمینان دارد که باعث تزلزل در اعتقادات دینی اش نمی شود اشکال ندارد و بلکه در بعضی موارد واجب است.

اجوبه استفتائات (ترجمه ی فارسی) ص ۲۹۴ س ۱۳۲۵



استفتاء از مراجع تقلید در مورد شرکت در بعضی از مجالس به اصطلاح عرفانی

باسمه تعالی

مدتی است در برخی از شهرها فرزندان ما در جلساتی شرکت می کنند که مبانی درس های آن ها مطالبی است که در ذیل می آید:

۱- (وجود حق متعال متن وجود جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها است، یعنی ما دو وجود نداریم، بلکه هر چه هست یک وجود است که در قوالب و اندازه های گوناگون ظهور کرده است، نه این که وجود زمین غیر از وجود آسمان و وجود آسمان غیر از وجود حق متعال بوده باشد). (۴)

۲- (از آنجا که حقایق هستی بی منتها است پس فهم حقایق اشیاء نیز بی منتها بوده و همچنان ادامه دارد. یا نباید الف را به زبان آورد همچون سوفسطائیه که اصلاً قائل به موجود بودن خود نیستند، و یا این که به محض اقرار نمودن بدان باید آن را ادامه داد. و چه راحت است که از همان ابتدا سوفسطی بشویم و بگوییم اصلاً الفی نداریم. و چه عجیب است که بالاخره همه ما در این مسیر باید سوفسطی شویم و بگوییم نه ما هستیم و نه دیگران هستند. فقط خداست و خدا. حرف اول و آخر خدا است، و خداست دارد خدایی می کند. از آن به بعد دیگر انسان هیچ نگرانی ندارد و راحت می شود). (۵)

۳- (نه تنها نمی خواهیم از معلول به علت برسیم بلکه قصد نداریم از علت به معلول هم راه یابیم به دلیل این که ما اصلاً معتقد به علت و معلول جدا نیستیم). (۶)

۴- (مراد ما از وحدت وجود، عینیت وجود زمین و وجود آسمان با وجود حق متعال است). (۷)

۵- (فیلسوف و عارف هر دو قائل به وحدت وجود هستند... تمام انبیاء و ائمه و همه حجج و رسولان الهی فیلسوفند و اینان فلاسفه اصلی اند). (انسان قابلیت رسیدن تا مقام ذات را دارد، و چون می بیند که نمی تواند آن ذات را پایین بیاورد و ذات را خودش کند لذا خودش بالا می رود و او می شود). (۸)

۶- (جنات درجات دارد تا آن جا که می فرماید «وادخلی جنتی»، که این جنت، جنت ذات است). (۹)

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی دامت برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

شرکت در چنین جلساتی حرام و موجب گمراهی و غضب خدای متعال است و هر مکلفی علاوه بر اینکه نباید خودش شرکت کند باید دیگران را نیز آگاه کند تا گمراه نشوند.

والله العالم

۱۴۳۰/۱۱/۲۹ ق



حضرت آیت الله سبحانی دامت برکاته

بسمه تعالی

جلساتی که این نوع بحث ها مطرح می شود شرکت در آنها برای افراد ناوارد جائز نیست مگر فردی که بتواند پاسخ این نوع اندیشه ی باطل را بدهد و چنین فردی نادر است.

والله العالم

۲۸ ذی قعدة الحرام ۱۴۳۰

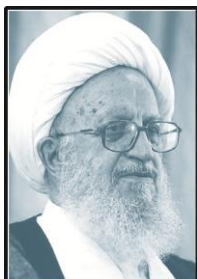


حضرت آیت الله نوری همدانی دامت برکاته

بسمه تعالی، سلام علیکم

در فرض سؤال اینگونه بیانات جزء افکار انحرافی است و حضور در اینگونه مجالس جایز نیست.

۸۸/۹/۶



حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی دامت برکاته

وحدت وجود گاه به معنای... وحدت مصداق وجود است به این معنا که در عالم هستی وجودی جز

خدا نیست و همه چیز عین ذات اوست. این سخن مستلزم کفر است و هیچ یک از فقها آن را قبول نکرده اند.

پی نوشت ها:

۱- شاهد بر مطلبی است که در توجیه کلام محی الدین آورده شده و اعتقاد شخصی خود آقای حسن زاده مورد بحث نیست.

۲- Arestatalis

۳- Asoligia

۴ تا ۹- مدارک مطالب مورد سؤال به ترتیب: ۱ تا ۶: شرح نهاية الحکمة، داوود صمدی آملی، صفحات: ۱۲۴؛ ۱۵؛ ۱۱۰ -

۱۱۱؛ ۱۱۵؛ ۴۷؛ ۸۶ (۷) آداب سالک الی الله، داوود صمدی آملی، ۷۹



با خوانندگان نورالصادق

نامه ی مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی دوزدوزانی به مجله ی نورالصادق (علیه السلام)



بسمه تعالی

سرپرست محترم فصلنامه نورالصادق؛

دانشمند محترم جناب حجت الاسلام حاج شیخ علی صافی اصفهانی دامت تأییداته؛

سال ها بود که آرزو می کردم مؤسسه ای باشد که مسائل فلسفی و اعتقادی را نقد و سره را از ناسره جدا و

اعتقادات صحیح را برای مسلمانان بیان نماید.

خداوند را سپاسگزارم که امروز می بینم این آرزو به دست با کفایت شما تحقق یافته است و خوشحال هستم

نوشته های وزین چاپ شده در این نشریه تکلیف را از دوش ما برداشته است.

در خاتمه توفیق بیشتر شما را در این مسیر از خداوند متعال خواستارم.

محرم الحرام ۱۴۳۱ قمری برابر دی ماه ۱۳۸۸ شمسی

شهر مقدس قم

یدالله دوزدوزانی

یک اشکال وارد به نورالصادق از طرف یکی از خوانندگان

بسمه تعالی

مدیر مسئول مجله ی نورالصادق (علیه السلام)

جناب آقای مصطفی صافی دامت تأییداته؛

با اهداء سلام،

ضمن تقدیر و تشکر از حضرت تعالی در نقد مکتب فلسفه و عرفان و ... به این نکته اشاره می کنم که در مجله ی شماره

۱۲ در قسمت معرفی کتاب، کتابی به عنوان ردّ بر تصوّف ارائه شده که اگر دست اندرکاران آن مجله یک تورق

اجمالی از مقدمه آن کتاب که نوشته احمد عابدی است می نمودند نه تنها هرگز چنین کتابی را معرفی ننموده بلکه

نقدی نیز در آن مجله بر مقدمه کتاب مذکور نوشته و نویسنده ی دارای افکار انحرافی آن را ردّ می نمودند...

برای نمونه به قسمت هایی از مقدمه کتاب مذکور اشاره می نمایم:

... در صفحه ی ۳۷ در مورد وحدت وجود که به شدت مورد انکار فقهاء و اعلام دین و حتی مجله ی شما نیز می

باشد چنین می نویسد:

«وحدت وجود از مسایل بسیار دقیق فلسفه است که بر برهانهای دقیق و محکم استوار است، و کتابهای عرفانی نیز

وحدت شخصی وجود را پذیرفته اند و صحیح نیز می باشد.»

لذا از آن مجله ضمن درخواست رفع اشتباه مذکور به این نکته تذکر جدّی و دلسوزانه می دهم که در معرفی مکاتب،

اشخاص و کتب مخالف با فلسفه و عرفان دقت بیشتر نموده.

با تشکر

ح - ن ، ۱۲ / ۲ / ۸۹ ، قم مقدسه

نورالصادق: جناب مستطاب آقای ح-ن، از راهنماییها و انتقادهای دلسوزانه و سازنده ی شما بسیار سپاسگذاریم.

هم چنین از تذکر شما در مورد کتاب «در خانقاه بیدخت چه می گذرد» نهایت سپاسگذاری را مینمایم.

اینجانب و همه اعضای فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام) از دور دست شما را به گرمی می فشاریم، شما ما را به اشتباه خود متوجه کردید. تقاضا داریم همیشه فصلنامه ی نورالصادق را زیر نظر دقیق و تیزبین خود داشته باشید و خطاها و اشتباهات آن را گوشزد نمایید. امیدواریم این خطاها را از قصور بدانید نه از تقصیر، ما از این خطای خود در پیشگاه خداوند متعال توبه می کنیم و از همه شیعیان و پیروان صادق مکتب امام صادق (علیه السلام) پوزش می طلبیم و امیدواریم دیگر از اینگونه اشتباهات در این مجله رخ ندهد. انشاءالله همیشه در پناه حضرت بقیة الله الاعظم امام زمان عجب الله تعالی الشریف موفق و مؤید و سربلند باشید.

مدیر مسئول مجله نورالصادق

مصطفی صافی اصفهانی

اعتراض مجله ی مکتب اسلام

بسمه تعالی

در تاریخ ۸۸/۴/۷ نامه ای پدرا نه و دلسوزانه از طرف حضرت آية الله حاج شیخ جعفر سبحانی (البته بدون مهر و امضاء) به دفتر مرکزی مجله ی نورالصادق (علیه السلام) ارسال شد، که بخشی از آن نامه در این مجله به چاپ رسید. اکنون پس از چند ماه از تاریخ ارسال این نامه، مجله مکتب اسلام آن را به دست آورده و به عنوان اعتراض به مجله ی نورالصادق به طور کامل منتشر کرده و متذکر شده که چون نورالصادق فقط قسمت تشکر را چاپ کرده ما برای جبران، آن را به طور کامل چاپ می کنیم!!

در جواب، توجه مجله ی مکتب اسلام را به نکات زیر جلب می نمایم:

۱- در این نامه هیچ بخشی وجود ندارد که مربوط به تشکر باشد و اصلاً کلمه ی تشکر و مشابه آن در این نامه وجود ندارد. معلوم نیست ضرری را که نورالصادق به کسی وارد نکرده چگونه مکتب اسلام می خواسته جبران کند.

۲- در صفحه ی اول فصلنامه نورالصادق اعلام شده که حق ویرایش و انتخاب مطالب برای نورالصادق محفوظ است کما اینکه مجله مکتب اسلام و اکثر قریب به اتفاق مطبوعات کشور نیز همین برنامه را دارند. لذا ما بر اساس این قانون که خود شما هم به آن پایبند هستید، سه سطر از مطالب آیت الله سبحانی را انتخاب کردیم و بدون کم و زیاد آن را منتشر نمودیم.

۳- اگر قرار باشد هر کس هر مطلبی برای ما می فرستد به طور کامل و بدون کم و زیاد آن را چاپ و منتشر کنیم به قول معروف سنگ روی سنگ بند نمی شود.

اگر کسی مقاله ای مستدل و آموزنده برای فصلنامه ی نورالصادق فرستاد و درضمن آن، مقداری هم خدای ناکرده ناسزا به مجله ی مکتب اسلام و دست اندر کاران آن داده باشد آیا شما می پذیرید که نورالصادق این مقاله را منتشر کند؟ بالاخره هر کاری یک قوانین و مقرراتی دارد.

آیا شما حاضرید مقالات بسیار وزین و استدلالی و علمی نورالصادق را که در جواب نامه ی آیت الله سبحانی به مجله ی نورالصادق و اشکالات عمیق و اساسی که بر بعضی بندهای آن وارد است بدون کم و زیاد چاپ و منتشر نمایید؟ اگر حاضرید کتباً اعلام کنید تا ما آنها را برای شما بفرستیم.

۴- بر فرض هم که مقالات با مقررات فصلنامه ی نور الصادق وفق دهد و مطالب آن مطابق میل نور الصادق باشد اما اگر بنا شود مطالب بدون کم و زیاد چاپ و منتشر شود آن وقت متنوی ۷۰ من کاغذ شود و لازم می آید که فصلنامه ی نورالصادق در هر فصلی به صورت چندین مجلد قطور منتشر شود و این کار، نیز عاقلانه نخواهد بود.

۵- بخشی از نامه مذکور گرچه خطاب به هیئت تحریریه است اما عمومی است و حاکی از نیت پاک نویسندگان فصلنامه ی نور الصادق می باشد و چون عمومی بود، نور الصادق باید آن را منتشر می کرد و این پیام را به گوش همه ی نویسندگان نورالصادق در سراسر کشور می رساند اما بخش دیگر که تذکرات باشد خصوصی و خطاب به هیئت تحریریه ی فصلنامه نور الصادق بود لذا مسئولین مجله ی مکتب اسلام باید بدانند افشای نامه ها و اسناد خصوصی اشخاص خلاف شرع و قانوناً جرم محسوب می شود.

۶- بر فرض که بخش اول را هم خصوصی حساب کنید، انتشار آن، چیزی نبود که به کسی ضرری وارد کند، از نیت پاک نویسندگان این مجله تمجید شده بود، آیا انتشار آن جنایت است، پیام مهرآمیز آیت الله سبحانی را به نویسندگان این مجله دادن جرم است، به شما ضرری وارد کرده، دین خدا زیر و رو شده یا در و دکان کسی کساد شده است که می خواستید جبران کنید؟

۷- سیاست مجله ی نورالصادق این است که از میان نامه های دریافتی آنچه راکه صلاح می داند انتخاب می کند و یک یا چند جمله از آن نامه را طبق تشخیص و مصلحت خود در مجله ی نورالصادق منتشر می کند. مثلاً نامه ای که مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی سید محمد باقر شیرازی از مشهد مقدس برای مجله نورالصادق فرستادند حدود ۱۰ صفحه مطالب استدلالی وزین و ارزنده ای بود که ۱۵ سطر از آن انتخاب و پشت جلد زینت بخش فصلنامه قرار گرفت.

حضرت آیت الله سبحانی هم نامه ای حدوداً دو صفحه ای برای مجله ی نور الصادق فرستادند که طبق معمول مجله، چند سطر از آن (که مربوط به تشکر هم نبود چنانچه مجله ی مکتب اسلام مدعی شده است) انتخاب گردید و به احترام ایشان در مجله چاپ شد.

چنین برنامه و روشی مورد پذیرش عرف و عقلا نیز می باشد کما اینکه خود آیت الله سبحانی در تألیفاتشان مواردی وجود دارد که مطالب دیگران را گزینش کرده، آن را نقل می فرمایند و هم چنین است دیگر بزرگان و همه ی نویسندگان و گویندگان و نیز خود مجله مکتب اسلام سالهاست که بر همین روش عمل می کند، چرا «بائک تجربائی لاتجر»

پس این گزینش که نور الصادق انجام داده است، یک امر طبیعی و عرفی و بر اساس سیره ی عقلا و متشرعه است. مضافاً بر اینکه در خصوص این گزینش باید گفت که هیچگونه ضرری به کسی وارد نشده است و آیت الله سبحانی در این خصوص فقط از نیت پاک نویسندگان فصلنامه ی نورالصادق تمجید کرده اند نه چیز دیگر و البته همین مقدار نیز موجب ناخوشنودی پیروان مکتب انحرافی یونانیان خواهد شد که دنبال بهانه هستند.

لذا این گزینش از نظر حکم و موضوع کاملاً مستقل و با مطالب دیگر نامه فرق دارد مثل این است که شخصی از نورالصادق سؤال کرده باشد که نظر آیت الله سبحانی درباره ی نیت و هدف نویسندگان نورالصادق چیست؟ نورالصادق هم در جواب، به آن سه سطر اشاره کرده باشد.

کما اینکه می توانستیم از میان این ۸ مطلب (تذکرات هفتگانه و مطلب اول که مربوط است به نیت پاک نویسندگان) فقط تذکر دوم را منتشر کنیم و بگوئیم آیت الله سبحانی در نامه ای به دفتر مجله ی نورالصادق چنین تذکر فرموده اند.

آیا این غلط و گناه است، آیا خلاف عرف و روش نویسندگی است؟ لذا باید گفت که نور الصادق نه مطلبی را تقطیع کرده نه گزینش کرده بلکه یکی از مطالب آیت الله سبحانی را به طور کامل و دست نخورده منتشر کرده است و این نه خلاف شرع است نه خلاف قانون است نه خلاف اخلاق است نه خلاف عرف است و نه خرق اجماع.

و شما دست اندرکاران مجله مکتب اسلام از بابت اینکه پیروان قرآن و عترت و مکتب امام صادق (علیه السلام) و مخالفین مکتبهای بیگانه باسه جمله آیت الله سبحانی تقویت شده اند!! خیلی اضطراب به خود راه ندهید، این در مقابل سیل تشویقها و تقویتهایی که برای معارف یونانیان و مکتبهای انحرافی و اعتقادات باطل و ضد دین صورت می گیرد و شما در مقابل آنها سکوت اختیار کرده اید بسیار ناچیز است.

کافی است سری به کتاب مستطاب حدیقة الشیعه، بحار و عین الحیوة علامه ی مجلسی، جامع الشتات میرزای قمی و محی الدین درآئینه ی فصوص و مقالات فصلنامه نورالصادق و... بزنید و بدانید که بدبختیهای مسلمین از کجا و از چه کسانی سرچشمه گرفته است و اکنون حوزه های علمیه ی ما و دانشگاههای ما و صدا و سیمای ما و مبلغین دینی ما و در و دیوار این مملکت چه رفتاری در برابر آنها دارند، «ظهر الفساد فی البر والبحر» مراد از فساد تنها فساد اخلاقی نیست که این در مقابل فساد اعتقادی هیچ است.

دشمنان قسم خورده ی این مملکت سوراخ دعا را خوب پیدا کرده اند و آن، سوراخ فلسفه و عرفان است که با این سلاح تیز و بران یک انقلاب مخملی و بسیار آرامی را در این مملکت امام زمان (عج) بوجود آورده اند و از این طریق دانشگاه نورانی امام صادق (علیه السلام) را تعطیل و معارف حقه ی قرآن و عترت را به دست فراموشی سپرده اند و به جای آن وهابیت را و کمونیسیم را و لائالی گری را و لائیک را و صلح کلی را و وحدت وجودی را و... از دماغ همین فلسفه و عرفان در این مملکت بیرون کشیده و رواج داده اند و از سران بی سروپای فلسفه و عرفان بتی

ساخته اند و کوچک و بزرگ را و حوزه و دانشگاه را و با سواد و بی سواد را در برابر آنها به تعظیم و کرنش و تسلیم مطلق واداشته اند و شیعیان و ایتم آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را بامطالب محی الدین و ملاصدرا فریب داده به سوی وهابیت و به سوی هر دین و مذهبی که می خواستند کشاندند و هنوز ما در خواب غفلت به سر می بریم. خاتم الانبیاء و کتاب آسمانی او را از ما گرفتند به جای آن ملاصدرا با حکمت متعالیه اش!! را که مملو از اباطیل است به خورد ما دادند.

معارف حقه ی جعفری و علوم بی مانند امام باقر (علیه السلام) را از این مملکت بیرون بردند و به جای آن معارف محی الدین را و معارف مولوی را به حلقوم ما ریختند و متنوی را عین قرآن کریم جلوه دادند و درباره ی آن گفتند «لایمسه الاالمطهرون» از اسلام جز اسمی و از قرآن جز رسمی باقی نمانده و هر تاجی هست بر سر فلسفه و عرفان است و کار را به جایی رساندند که به قول پروفیسور فلاطوری ارسطوی یونانی بت پرست را به عنوان پیغمبر که به او وحی نازل می شود نشان دادند و کلمات محی الدین و سایر عرفا را دل پذیرتر از کلمات انبیاء عظام و ائمه ی طاهرین جلوه دادند (کما اینکه سید جلال آشتیانی به این مطلب معتقد است) و معارف فلاسفه را در عرض معارف و حیانی وانمود کردند (کما اینکه از ظاهر بند دوم نامه ی آیت الله سبحانی چنین استفاده می شود). و ما هنوز هم از خواب غفلت بیدار نمی شویم، آگاه باشید که اگر نور الصادقها نباشند و عنایت حضرت حق، این خواب به مرگ مبدل می شود و ایران به اندلسی دیگر.

آیت الله العظمی صافی

برخیز و بیندیش در این عاقبت کار
غفلت نبود بهر خردمند سزاوار
این عمر شتابان سوی پایان رود و ما
دربند هوا و هوس خویش گرفتار
افسوس که دوران جوانی سپری شد
پیری همه دم می دهد از مرگ خبردار
یاران همه رفتند و به منزل رسیدند
یا در غم هجران و یا گلشن دیدار
امروز اگر فرصت ایام ندانیم
فرداست که بینیم همه حسرت بسیار

۸- این نامه شامل دو بخش مستقل و جدای از هم است، بخش اول در موضوع نیت و هدف نویسندگان مجله ی نورالصادق (علیه السلام) است که در این بخش چنین آمده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

هیئت محترم تحریریه ی «نورالصادق» سلام الله علیکم ورحمته

توفیقات همگان را در تبلیغ اسلام ناب، به شیوه ی تشیع واقعی از خداوند متعال خواهانم.

نشریه ی عزیزان به دستم رسید تا آن جا که وقت اجازه می داد، مطالعه کردم. تمام مقالات، حاکی از نیت پاک نویسندگان آن است که واقعاً می خواهند جامعه را از اندیشه های خرافی برهانند و چهره ی واقعی اسلام را نشان

دهند.

بخش دوم در موضوع عمل و اجرای آن اهداف می باشد یعنی در راستای تحقق چنین نیت و هدف مقدسی تذکراتی دلسوزانه و پدرا نه داده شده تا اینکه به نظر نویسنده ی محترم نامه، هیئت تحریریه ی فصلنامه نورالصادق این تذکرات را در این فصلنامه عملی کنند و نهایتاً موجب محقق شدن آن اهداف مقدس و مذکور در نامه شود.

پس نامه ای که از طرف این شخصیت بزرگوار به دفتر مجله ی نورالصادق ارسال شده است سراسر تشویق است منتها لحن تشویق در بخش اول با لحن تشویق در بخش دوم متفاوت است، موضوع تشویق در بخش اول با موضوع تشویق در بخش دوم فرق دارد مانند پدر مهربانی است که فرزندش را می شناسد از اهداف و نیت پاک او خبر دارد منتها در روش او به نظر خود چند ایراد می بیند، دوست دارد تا کار او بدون اشکال ادامه پیدا کند و موجب ترقی فرزند خود و نهایتاً وضع جامعه موجود شود.

بنابراین این تقسیم بندی از طرف مجله ی مکتب اسلام به نظر می رسد دور از انصاف باشد.

۹- علت اصلی اینکه نورالصادق اقدام به چاپ و نشر این نامه نکرد به خاطر این بود که تشخیص داده بود که انتشار این نامه واقعاً به صلاح روحانیت شیعه و به مصلحت اصل مرجعیت و به مصلحت شخص حضرت ایشان نبود ضمن اینکه از جهاتی هم انتشار آن به نفع نورالصادق بود اما نورالصادق از این منفعت گذشت کرد تا مصلحت ایشان و اصل مرجعیت حفظ شود.

از باب نمونه اگر شما یک مقدار صرف نظر از حب و بغضهای شخصی روی بندهای ۲، ۳، ۴ دقت نمایید و جوانب آن را بسنجید به صحت تشخیص ما و به مفسده انتشار اینگونه مطالب آن هم از قلم شخصیتی مثل ایشان پی خواهید برد. مطمئن هستیم که اگر مطلب برای شما روشن شده بود خود شما هم اقدام به چاپ و نشر این نامه نمی کردید، حال که کار از کار گذشته و این نامه را منتشر کرده اید آن هم به عنوان اعتراض به مجله نورالصادق، ما نیز مجبور می شویم تا متن کامل این نامه را با جوابهایی که همان روزهای اول آماده شده بود که حدوداً ۱۵۰ صفحه می شود

منتشر کنیم مضافاً بر اینکه این رشته سری دراز پیدا خواهد کرد که احتمالاً پیش بینی شده است که حداقل تا یک سال خوراک مجله ی مقدس نورالصادق را در این موضوع فراهم کرده باشید.

هم اکنون شخصیهایی از طریق تلفن برای پاسخ دادن علمی و استدلالی به نامه مذکور اظهار آمادگی کرده اند و این نبود جز اینکه شما این نامه را منتشر کردید و عده ای را تحریک نمودید تا مطالبی در نقد آن بنویسند.

لذا از دست اندرکاران مجله ی مکتب اسلام خواهشمند است که مطالب را مخصوصاً اعتراضات خود به دیگران را عالمانه و با تدبیر بیشتر و باتوجه به مصالح و مفاسد و رعایت جوانب امر مطرح نمایند و یا لااقل قبلاً باطرف مقابل خود تماسی داشته باشند.

۱۰- خواهشمند است این نامه را بطور کامل در مجله ی مکتب اسلام چاپ نمایید.

باتشکر

مدیر مسئول فصلنامه نورالصادق

مصطفی صافی اصفهانی

● متذکر می شود که مجله ی نورالصادق در تاریخ ۸۹/۳/۳ این نامه را برای مجله مکتب اسلام فاکس

نمود.



معاد جسمانی و صراط در مکتب وحی

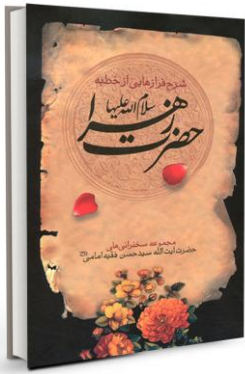
گرد آورنده: سیدجلال میزبان و قدرت الله رضانی

ناشر: پارسیران

اندیشمند بزرگ معاصر، استاد معارف و حیانی و مدرس عالی مقام حضرت آیت الله سید جعفر سیدان ضمن تدریس مباحث اعتقادی مورد اختلاف به تبیین و تحلیل و نقد و بررسی نظریه ملاصدرا در بحث معاد جسمانی پرداخته و تقدیمات متین و دقیق خویش را به نظریه صدرا به طالبان معارف ارائه داده‌اند. و هم چنین در مناظره‌ی عالمانه‌ی خویش با استاد جوادی آملی به نقد نظریه صدرا همت گماشتند و آنچه لازم بود در نقد و بررسی دیدگاه ملاصدرا با سرافرازی کامل بیان داشتند و موجب عزت پیروان قرآن و عترت شدند.

چندی قبل کتابی در نقد برداشت‌ها و تقدیمات حضرت استاد آیت‌الله سیدان بر بحث معاد حکمت متعالیه به رشته‌ی تحریر درآمد، این اثر با آنکه نویسنده زحمت فراوان متقبل شده اما فاقد ویژگی‌های یک نقد متین و عالمانه است. لازم به ذکر است از همین نویسنده مقاله‌ای در فصلنامه‌ی علمی فرهنگی جُستار که نشریه داخلی دانش پژوهان دفتر تبلیغات اسلامی خراسان هست با عنوان «معاد جسمانی در کتاب و سنت و حکمت متعالیه» در نقد آراء آیت الله سیدان چاپ شد، که آن مقاله هم دارای ابهامات و ملاحظات می‌باشد. این کتاب به نقد آن دو نوشته‌ی مذکور به صورت اختصار اما عالمانه و متین پرداخته است.

مطالعه‌ی این کتاب وزین و علمی را به طالبان صادق حق و حقیقت و معارف قرآن و عترت سفارش کرده و بر آن تأکید فراوان داریم.

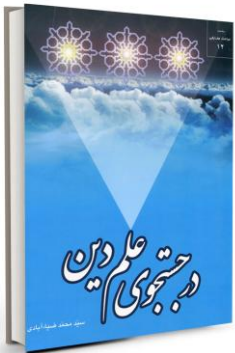


شرح فرازهایی از خطبه حضرت زهرا(س)

گردآورنده: سید علی فقیه امامی

ناشر: واحد تحقیقات مدرسه علمیه ذوالفقار

این کتاب مجموعه‌ی ده مجلس سخنرانی است که توسط آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی به سال ۱۴۲۵ در مدرسه‌ی خالصیه اصفهان ایراد شده است. موضوع بحث، شرح و تفسیر فرازهایی از خطبه حضرت فاطمه (سلام الله علیها) می‌باشد.



در جستجوی علم دین

گردآورنده: سید محمد ضیاء آبادی

ناشر: انتشارات مؤسسه بنیاد خیریه الزهرا(س)